محمد عارف اشتیانی
X ٩٦٢٢٨

این کتاب [illegible] دعوا کند در [illegible]

اول [illegible] پاکی [illegible] چهل و یکبار سوره فاتحه [illegible]

[illegible] سوره فاتحه [illegible]

و کبیسا سعادت حاصل کند [illegible]

[illegible] [illegible] و شملیت را در آن [illegible] بنام او [illegible] کند و بسوزانند [illegible] سوخته باشد که حاضر گردد ۱۲

برای تعویذ ...

۲۰۹۰	۲۰۱۳	۲۰۱۷
۲۰۱۴	۲۰۱۶	۲۰۱۹
[illegible]	۲۰۹۱	۲۰۱۳

غزلی از ...

از غم تن چاک گریبان گله دارد
وز گریه من گوشه دامان گله دارد

از بس که بزندان غمت در بلا بندیم
زنجیر بتنگ آمد زندان گله دارد

در بزم وصال تو بهنگام تماشا
نظاره ز چیدن مژگان گله دارد

ای ... که عده ده از ... وصالم
از ... زندان گله دارد

که بت شکنم گاه بمسجد زنم آتش
از مذهب من گبر و مسلمان گله دارد

روشن شده بتخانه هم از کعبه رویت
از دیدن دیدار تو عثمان گله دارد

هر کس که رخت دید مسلمان شده لیکن
از کفر سر زلف تو ایمان گله دارد

سنبل بچمن نافه چین مشک تتار
از نکهت آن زلف پریشان گله دارد

جان میکند از جور سر زلف تو فرهاد
... پریشان ... گله دارد

دامان بکه تنگ گل حسن تو ... بار
گلچین بهاری تو ز دامان گله دارد

ای واله ... گرفت
... گله دارد

... آن ... و ... گله دارد

صلی الله علیه وسلم

دو جگ سرجی تیری کارن نعلین کیری کیهری قرآن معجزه تمه کون دیا
دو لوکی تین لاج محمد سورتی کی سرتاج محمد والنجم شاهد ذات محمد

انبیا تیری نبوت کواهی
نبیون کا سلطان محمد سبحان الذی اسری [illegible] [illegible]

وما ینطق تیری بات جو ساچی والضحی سوگند مکه تیری الله ری [illegible] لادکاهیلی
اوادنی تجه تهاتو محمد واللیل بالون نا تو محمد تمه دیکهن کا چاو محمد

[illegible] آو نبی جار [illegible] [illegible]
جب [illegible] سعرج محمد [illegible] [illegible]

هر دل اندر کهون بیچ کرانی هر شرعادل کلمه یادی صلی الله علیه وسلم
اسمی نه جالی اک محمد تو پوری سر بهاک محمد صلی الله علیه وسلم

[illegible]

[illegible]

[illegible] ویران
[illegible] از خانه [illegible] وویران
[illegible] خوانده دم کرده و ناد شید
[illegible] سفاله اب
خاک [illegible] الم نشرح [illegible] بیاورد [illegible] دفن کرده
بیاد و دخاک باغشت از خانه [illegible]
خاک [illegible] باد سوره الکوثر روز شود [illegible] افکند بیاورد [illegible] ان دشمن
خانه اندازد سیوم [illegible] ۱۰۰ بار [illegible] دیگر ان [illegible]
بیران شوده تبت بدا [illegible] و اگر خواهی [illegible] بیرون زیارت کند
دفن کند دود دشمن [illegible] سوره والضحی [illegible] بدید خانه
[illegible] خانه دشمن [illegible] کند
[illegible] ۱۰۰ بار بطرف [illegible] شب شنبه
اگر الم تر کیف [illegible] عمل دو شب
دو دشمن خراب کرد [illegible]

اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فهو مُحْمَرٌّ وَاُحْمُرَّ يُحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فهو مُحْمَرٌّ
لم يَحْمَرَّ لم يَحْمَرِّ لم يَحْمَرِرْ لم يُحْمَرَّ لم يُحْمَرِّ لم يُحْمَرِرْ لا يَحْمَرُّ
لا يُحْمَرُّ الامر منه اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ لِتُحْمَرَّ لِتُحْمَرِّ لِتُحْمَرِرْ لِيَحْمَرَّ لِيَحْمَرِّ لِيَحْمَرِرْ
والنهي عنه لا تَحْمَرَّ لا تَحْمَرِّ لا تَحْمَرِرْ لا تُحْمَرَّ لا تُحْمَرِّ لا تُحْمَرِرْ
لا يَحْمَرَّ لا يَحْمَرِّ لا يَحْمَرِرْ لا يُحْمَرَّ لا يُحْمَرِّ لا يُحْمَرِرْ الظرف منه
مُحْمَرٌّ اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا فهو مُسْتَخْرِجٌ وَاُسْتُخْرِجَ
يُسْتَخْرَجُ اِسْتِخْرَاجًا فهو مُسْتَخْرَجٌ لم يَسْتَخْرِجْ لم يُسْتَخْرَجْ
لا يَسْتَخْرِجُ لا يُسْتَخْرَجُ الامر منه اِسْتَخْرِجْ لِتُسْتَخْرَجْ لِيَسْتَخْرِجْ
لِيُسْتَخْرَجْ لا تَسْتَخْرِجْ لا تُسْتَخْرَجْ لا يَسْتَخْرِجْ لا يُسْتَخْرَجْ
الظرف منه مُسْتَخْرَجٌ اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا فهو مُحْمَارٌّ
وَاُحْمُورَّ يُحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا فهو مُحْمَارٌّ لم يَحْمَارَّ لم يَحْمَارِّ
لم يَحْمَارِرْ لم يُحْمَارَّ لم يُحْمَارِّ لم يُحْمَارِرْ لا يَحْمَارُّ لا يُحْمَارُّ
الامر منه اِحْمَارَّ اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ لِتُحْمَارَّ لِتُحْمَارِّ لِتُحْمَارِرْ
لِيَحْمَارَّ لِيَحْمَارِّ لِيَحْمَارِرْ لِيُحْمَارَّ لِيُحْمَارِّ لِيُحْمَارِرْ والنهي

مَدَّ يَمُدُّ مَدًّا فهو مَادٌّ وَمُدَّ يُمَدُّ مَدًّا فذاك مَمْدُودٌ لم يَمُدَّ لم يَمُدِّ لم يَمْدُدْ
لم يُمَدَّ لم يُمَدِّ لم يُمْدَدْ لا يَمُدُّ لا يُمَدُّ الامر منه مُدَّ مُدِّ اُمْدُدْ لِتُمَدَّ لِتُمَدِّ لِتُمْدَدْ
لِيُمَدَّ لِيُمَدِّ لِيُمْدَدْ والنهي عنه لا تَمُدَّ لا تَمُدِّ لا تَمْدُدْ لا تُمَدَّ لا تُمَدِّ
لا تُمْدَدْ الظرف منه مَمَدٌّ والآلة منه مِمَدٌّ ومِمَدَّةٌ ومِمْدَادٌ والجمع
منهما مَمَادُّ ومَمَادِيدُ الافعل التفضيل أَمَدُّ والمؤنث منه مُدَّى
والجمع منهما أَمَادُّ ومُدٌّ

[illegible] اسم یا لطیف [illegible] ظاهر و زیبا تا غیبان سنت و فرض نماز فجر یکصد و بیست و نه بار بخواند عقل و بصیرتش افزون گردد و مجربست اگر بعد از نماز یا لطیف اسم یا قیوم قل العفو [illegible] شی من علمه و لا نحی [illegible] یا قیوم [illegible] بخواند بهتر است هر که اللطیف تا آخر [illegible] مهم صعب باران الف [illegible] و سعت [illegible] و طلب جاه و عزت و حشمت و منصب و بزرگی و محبت سلاطین و عقد اللسان و مقهوری اعدا و هم نیست که در عدد مسطور است بایں طریق بخواند که اول اعداد حروف آیه که یکبار از دو صد و پنجاه و پنج بیست و موافق اعداد حروف اسم خود و اعداد حروف نیت خود باشد که از اول ماه آغاز روز شنبه کند و هر روز بعد از نماز فجر با بعد از [illegible] ریا بوقت نماز تهجد بحضور دل بخواند تا شانزده روز ان شاء الله مقصود بوجه احسن میسر گردد و بعد از یافتن مراد خود ختم قران بروح حضرت رسالت پناه یار و اهلبیت و حضرت سلطان العارفین حضرت [illegible] و حضرت شاه وجیه الدین رضی و موافق اوقات صدقه تقرب ایشان اگر سوره الرحمن ۹۰ هر روز [illegible] با غم کم زیاده و در ساعت [illegible] صد و بیست ختم کند بهتر طریق کما اگر خواهد در [illegible] ختم کند هر روز بیست [illegible] در یک مجلس [illegible] و ده روز تمام نماید هر روز ده کرت و در ساز [illegible] در سال [illegible] این سوره مبارکه بکنند هرگز به تنگی رزق مبتلا نگردد اما باید که تا عامل [illegible] اکل حلال و صدق مقال [illegible] خود سازد

بسم الله الرحمن الرحیم برای فراخی رزق و بر آمدن حاجات اگر کسی خواهد که رزق او از غیب فراخ گردد باید که اعداد [illegible] حروف آیت و من یتق الله [illegible] برادر ده هم [illegible] بخواند [illegible] که اعداد تمام شود [illegible] نیست [illegible] رزق بخواند اعداد این آیه [illegible] هزار و دو صد و پنجاه و [illegible] است و [illegible] بعد از نماز [illegible] [illegible] در روز جمعه [illegible] و [illegible] بخواند [illegible] [illegible] و [illegible] برادر ده [illegible] اعداد [illegible] ده بخواند

تولد [illegible] ساعت [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
ابر سرخ آمد سرخ باران سرخ [illegible]
کیاه سرخ [illegible]
این [illegible]
محمد رسول الله
لا اله الا الله محمد رسول الله

قال النبی صلی الله علیه وسلم من وضع یده علی بطن امرأة وهی حامل ثم یقول بسم الله
الاحد الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد اللهم سمیته باسم النبی لما فی بطنها
محمدا واحدا لیکون غلاما بقدرة الله تعالی انشاء الله هر کرا فرزندان بمیرند و نزیند
باید که این پنج تعویذ پنج جا نویسد چهار در چهار گوشه خانه دفن کند و یک تعویذ
در گلوی کودک بندد ان شاء الله تعالی عمر او دراز شود آیت بسم الله الرحمن الرحیم
حسبی الله وکفی ایاک نعبد وایاک نستعین ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
اللهم بحق هذا الزبوة والحقیقة والطریقة والمعرفة واشتغل یا مجیر یا مجیر یا مجیر
برحمتک یا ارحم الراحمین انشاء الله بنیت برآمدن فرزند ان زن عقیمه را این
لوح بمشک و زعفران در خشت جا نویسد بعد پاک شدن از حیض یکی از آن
در گلویش بندد و هفت باقی هفت روز در آب محو کرده بخوراند باذن الله تعالی
بار دگیرد واگر باز حیض بیند همین عمل کند باردار باشد واگر باز حیض بیند
همین عمل کند واتفاق در سه دار و اثر را الله تعالی بالا از سه مرتبه درنگذرد امید
بر آنست که هم باول عمل حامل باشد مجربات از مجربات سید منصور [illegible] وفق
۱۰۹۷۳

۱۰	۳	۸	۱۳	
۲۱۳۰	۱۱۱۳	۱۱۱۹	۶۶۲۳	
۶۶۲۵	۱۱۱٤	۱۱۱۳	۲۱۲۱	
۱۱۱۱	۲۱۲۲	۶۶۲٤	۱۱۱٦	
۱۱۱۲	۶۶۲۳	۲۱۱۹	۱۱۱٤	
۲	۱٤	۹	٤	

بیادو موسفید چون عداو
دوبسته
باشد و اینه و ابن اینه دو لشیت
دانشت کند و اله و ابن انکش مع اوامه دو کیه قمر دو محاق
ان صورة بنو ثیث نام انکشن و قتی که دو اخر ماه خنجر دو دشت
بنو ثیث دو دو دو زسم شبیه دو ازکل داشته باشند باید که خنجر
باشد یعنی ۲۹۲۶ ثبه داد شت فاخا القتم الذین کفرو
کیل و بران بخت ابن ابنه بنو ثیث ال موضع که نام او بنو شتم
امضرب الت اقاب یئل ال بخت حقے رف واهلاک نما اند
باشد یئد و بکوید بخته ادم الحق اذ قربا
تمام ایته انبث واتل علیهم بنانے من الاخر
باقربا تا فتقبل من احدهما ولم یتقبل عن المتقین
قل اقتلنک قال انما یتقبل الله ما انا بباسط
لئن بسطت الی یدک لتقتلنی رب
یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله
العلمین ار بدان تبور باثمی واثمک فتکون من
اصحاب النار وذلک جزاء الظلمین فطوعت
له لم له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح
من الخاسرین

فهرست الجزو الاول
[illegible]

اول

کتاب اول
حروف
ورق
کتاب دوم
۲۰ ورق اند
کتاب سوم
۶ ورق است
کتاب چهارم
۱۳ ورق اند این مجموع حروف اند
و جمع ورق
چهارم بیست و هشت

[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱	۳	[illegible]
[illegible]	۷	[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات
لغت عرب بر سه قسم است اسم چون رَجُلٌ وعِلمٌ
وفعل چون ضَرَبَ و دَحرَجَ. وحرف چون مِن والی

تصریف در لغت گردانیدن چیزی است از حالی بحالی
ودر اصطلاح علماء صرف عبارت است از گردانیدن یک لفظ
بصیغهاء مختلف تا حاصل شود از آنها معانی متفاوت
وتصریف در اسم کمتر باشد چون رَجُلٌ رَجُلانِ رِجالٌ رُجَیلٌ
وتصریف در فعل بیشتر شود چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا آه
ویَضرِبُ یَضرِبانِ یَضرِبُونَ آه وتصریف در حرف نباشد
زیرا که در حرف تصرف نیست **فصل** اسم را سه بنا است

ثلاثی

ثلاثی ورباعی وخماسی هر یکی از اینها بر دو وجه است یکی مجرد
از زوائد ودیگری مزید فیه یعنی در وی حرف زائده باشد
وفعل را دو بنا است ثلاثی ورباعی وهر یکی از اینها مجرد
باشد ومزید فیه بر آن قیاس که دانسته شد در اسم

میزان در شناختن حرف اصلی از حرف زائده
فا وعین ویک لام است در ثلاثی وفا وعین ودو لام است
در رباعی وفا وعین وسه لام است در خماسی پس هر حرف
که در مقابله یکی از اینها باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که
بر وزن فَعُلٌ است ونَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است وجَعفَرٌ
که بر وزن فَعلَلٌ ودَحرَجَ که بر وزن فَعلَلَ است وسَفَرجَلٌ
که بر وزن فَعَلَّلٌ وهر حرفی که در مقابله اینها نباشد

زایده بود چون ناصر که بروزن فاعل است و ینصر
و یطلب که بروزن یفعل است و دراهم و یدحرج
که بروزن فعالل است و یفعلل است و عضرفوط
که بروزن فعللول است و در بنای رباعی اسم و فعل
یکبار مکرر میشود و در خماسی دو بار چنانکه مذکور شد
و مجموع آن معلوم گردد ان شاء الله تعالی

اسم ثلاثی مجرد در ده صیغه است فَعْلٌ فَلْسٌ فَعَلٌ چون فَرَسٌ
و فَعِلٌ چون کَتِفٌ و فَعُلٌ چون عَضُدٌ و فِعْلٌ چون حِبْرٌ و فِعَلٌ
چون عِنَبٌ فِعِلٌ چون اِبِلٌ فُعْلٌ چون قُفْلٌ فُعَلٌ
چون صُرَدٌ فُعُلٌ چون عُنُقٌ و مزید وی بسیار است
و اسم رباعی مجرد در پنج صیغه است فَعْلَلٌ چون جَعْفَرٌ

فعلل

فِعْلِلٌ چون دِرْهَمٌ و فِعْلِلٌ چون زِبْرِجٌ فُعْلُلٌ چون
بُرْثُنٌ و فِعَلٌّ چون قِمَطْرٌ و مزید وی کم است و اسم
خماسی مجرد در چهار صیغه است فَعَلَّلٌ چون سَفَرْجَلٌ
فُعَلِّلٌ چون قرعمل فَعْلَلِلٌ چون جَحْمَرِشٌ فِعْلَلٌّ چون
قِرْطَعْبٌ و مزید وی بغایت اندک است و اما وزان او
پنج است عَضْرَفُوطٌ خُزَعْبِیلٌ قَرْطَبُوسٌ قَبَعْثَرَی
خَنْدَرِیسٌ و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ
چون ضَرَبَ و فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعُلَ چون شَرُفَ
و مزید وی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را
یکبنا است چون دَحْرَجَ بروزن فَعْلَلَ و مزید وی
اندک است چنانکه مذکور شود ان شاء الله تعالی

فصل هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی
حرف علة و همزه و تضعیف نباشد از اصحیح و
سالم خوانند چون رجل و نصر و هر چه در
همزه باشد از المهموز خوانند چون آمر و امر و هر چه
که در و تضعیف بود یعنی دو حرف اصلی وی از یکجنس
بود از المضاعف خوانند چون مد و عد و هرچه
در وی حرف علة بود و آن واو و یا و الف
که منقلب باشد از واو و یا از المعتل خوانند پس
مثال
اگر حرف علة بجای فا کلمه بود از المعتل الفاء
خوانند چون وعد و وعد و اگر بجای عین بود از
المعتل العین و اجوف خوانند چون قول و قال

و اگر بجای لام بود

و اگر بجای لام بود از المعتل اللام و ناقص خوانند
چون رمی و رمی و اگر معتل بر دو حرف علة بود
از اللفیف خوانند پس اگر حرف علة مقابله فا
و لام بود از اللفیف مفروق و ملتوی خوانند
چون وقایة و قی و اگر بجای عین و لام بود از
لفیف مقرون خوانند چون طی و طوی پس مجموع
اسماء و افعال هفت نوع است صحیح
است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
و احوال هر یکی از اینها [illegible] ده
فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است
فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و این هر سه ماضی است که

دلالت کند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبل
است که دلالت کند بر زمان آیند و مستقبل
فَعَلَ سه است یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و یَفْعِلُ چون
ضَرَبَ یَضْرِبُ و یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل
فَعِلَ دو است یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و یَفْعِلُ چون
حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکی است یَفْعُلُ چون
شَرُفَ یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی
وی مجرد است از حروف زواید شش است
فَعَلَ یَفْعُلُ فَعَلَ یَفْعِلُ فَعِلَ یَفْعَلُ و این سه باب
اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت
عین ماضی است و فَعَلَ یَفْعَلُ و فَعِلَ یَفْعِلُ فَعُلَ یَفْعُلُ

و این سه باب

اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا فهو مُکْرِمٌ و اُکْرِمَ یُکْرَمُ اِکْرَامًا فهو مُکْرَمٌ لم یُکْرِمْ لم یُکْرَمْ لا یُکْرِمُ لا یُکْرَمُ الامر
اَکْرِمْ لِیُکْرَمْ لِیُکْرِمْ لِیُکْرَمْ و النهی عنه لا تُکْرِمْ لا تُکْرَمْ لا یُکْرِمْ لا یُکْرَمْ الظرف منه مُکْرَمٌ
صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصْرِیفًا فهو مُصَرِّفٌ و صُرِّفَ یُصَرَّفُ تَصْرِیفًا فهو مُصَرَّفٌ لم یُصَرِّفْ

و این سه باب را فروع خوانند که حرکت عین مستقبل
موافق حرکت عین ماضی است فصل فعل ثلاثی
مزید فیه را ده باب مشهور است باب اِفْعَال اَفْعَلَ
یُفْعِلُ اِفْعَالًا چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا باب تَفْعِیل
فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعِیلًا چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصْرِیفًا
باب مُفَاعَلَه چون فَاعَلَ یُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً چون ضَارَبَ
یُضَارِبُ مُضَارَبَةً و در ماضی هر یکی ازین سه باب
یک حرف زایده است و این باب مفاعله متعدی است
باب اِفْتِعَال اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ اِفْتِعَالًا چون اِکْتَتَبَ
یَکْتَتِبُ اِکْتِتَابًا باب اِنْفِعَال چون اِنْصَرَفَ یَنْصَرِفُ
اِنْصِرَافًا باب تَفَعُّل تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلًا چون

تصرف يتصرف تصرفا باب تفاعل تفاعل يتفاعل
تفاعلا چون تضارب يتضارب تضاربا باب
افعلال افعل يفعل افعلالا چون احمر يحمر احمرارا
و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زایده است
باب استفعال استفعل يستفعل استفعالا چون
استخرج يستخرج استخراجا باب افعيلال افعال يفعال
افعيلالا چون احمار يحمار احميرارا و در ماضی هر یکی
ازین دو باب سه حرف زایده است فصل
فعل رباعی مجرد را یک بنای ماضی است چنانکه مذکور شود
و مستقبل او نیز یکی است باب فعللة و فعلال فعلل
يفعلل فعللة و فعلالا چون دحرج يدحرج دحرجة

ودحراجا

ودحراجا و مزید فیه وی سه باب است
باب تفعلل تفعلل يتفعلل تفعللا چون تدحرج
يتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب یک حرف زایده
است باب افعنلال افعنلل يفعنلل افعنلالا چون
افعنسس يفعنسس افعنساسا باب افعلال
افعلل يفعلل افعلالا چون اقشعر يقشعر
اقشعرارا و در ماضی هر یکی ازین دو باب دو حرف
زایده است فصل اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر
مصدر آنست که در آخر معنی فارسی او تا و نون باشد
و یا دال و نون چون الضرب زدن و القتل کشتن
والمشرب آشامیدن خواه مصدر میمی باشد خواه

غیر میمی و فعل ماضی و مستقبل و امر و نهی و اسم
فاعل و اسم مفعول و جحد و نفی و اسم زمان و اسم
مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند

فصل فعل یفعل النصر یاری کردن ماضی وی
چهارده صیغه است شش مر غایب راست سه
مذکر را چون نصر نصرا نصروا آه و سه مونث
راست چون نصرت نصرتا نصرن و شش مخاطب راست
سه مذکر را چون نصرت نصرتما نصرتم و سه مونث را
چون نصرت نصرتما نصرتن و دو مر حکایت
نفس متکلم راست چون نصرت نصرنا و مستقبل را
نیز چهارده مثال است بر آن قیاس که در ماضی

گفته

گفته شد چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران
ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران
تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب یکجانه برین قیاس بود
ماضی چون ضرب ضربا ضربوا آه و علم علما علموا آه
و منع منعا منعوا آه و حسب حسبا حسبوا آه و
شرف شرفا شرفوا آه و مستقبل چون یضرب
یضربان یضربون آه یعلم یعلمان یعلمون آه
یمنع یمنعان یمنعون آه و یحسب یحسبان یحسبون آه
و یشرف یشرفان [یشرفون] آه

فصل فعل مستقبل را از
فعل ماضی میگیرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین
در اول وی در آرند و این حروف را زواید الاربع [خوانند]

واین حروف مفتوح باشد مگر در باب أفعل یفعل
وفاعل یفاعل وفعلل یفعلل که درین چهار باب
مضموم باشد وفعل مضارع بمعنی استقبال آید
وبمعنی حال نیز آید چنانکه گوئی أنصر یاری کنم
ویاری میکنم وهرگاه که در اول وی لام مفتوح
در آید حال را باشد مثل لیأکلون الطعام وإنی
لیحزننی أن تذهبوا به واگر سین ویا سوف در آید
استقبال را باشد مثل ولسوف یرضی وسیصلی نارا
فصل الف در نصرا علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعلست
وواو در نصروا علامت جمع مذکر وضمیر فاعلست
وتا ساکن در نصرت علامت تأنیث فاعلست

وضمیر

وضمیر نیست والف در نصرتا علامت تثنیه مؤنث
وضمیر فاعلست وتا علامت تأنیث فاعلست ونون
در نصرن علامت جمع مؤنث غائبات وضمیر فاعلست
وتاء مفتوح در نصرتَ علامت واحد مخاطب
مذکر وفاعل فعل است وتما در نصرتما گاه علامت تثنیه
مذکر مخاطبین وگاه علامت تثنیه مؤنث مخاطبتین
وفاعل فعل است وتاء مکسور تم در نصرتم علامت
جمع مذکر مخاطب وفاعل فعل است وتاء مکسور در نصرتِ
علامت واحده مخاطبه مؤنث است وفاعل فعلست
وتاء مکسور تنّ در نصرتنّ ضمیر علامت جمع مخاطبه مؤنث است
وفاعل فعلست وتاء مضموم در نصرتُ ضمیر علامت واحد

متکلم است خواه مذکر خواه مؤنث و فاعل فعل است
و فاعل فعل است و نا در نصرنا ضمیر متکلم با غیر است
خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مؤنث
و فاعل فعل است و فاعل نصر ب نصرت شاید
که ظاهر باشد چون نصر زید و نصرت هند
و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو
و هند نصرت ای هی و یا در ینصر و ینصران
ینصرون علامت غیبت و حرف استقبال است و الف
علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون در وی
عوض رفعی است که در واحد بود و واو در ینصرون
علامت جمع مذکر است و ضمیر فاعل و نون در وی عوض رفعی است

همچنین

غیبت است و واو علامت
جمع مذکر
که در ینصر

که در یضرب بود و این ضمه که هست از برای مناسبت
واو است و تا در تنصر و تنصران علامت تانیث
غیبت است و الف در تنصران علامت تثنیه
مؤنث و ضمیر فاعل است و یا در ینصرن علامت غیبت
و حرف استقبال است و نون در وی ضمیر جماعه مؤنث و فاعل فعل
است و تا در تنصر مخاطب علامت خطاب است
و در وی انت مستتر است و ایما که فاعل فعل
است و تا در تنصران مخاطب علامت خطاب است
و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون
عوض رفعی است که در واحد بوده است چنانکه گفته شد
در ینصرون و تا در تنصرین علامت خطاب است

غایبه مؤنث

و نون در وی عوض رفعی است که در تضرب بوده است

رفع نصب جر جزم

دیا ضمیر واحد مؤنث وفاعل فعل است ونون عوض
رفعی است که در واحد مذکر بوده است وتا در تضربان
علامت تثنیه مؤنث وضمیر فاعل است ونون
عوض رفعی است که در واحد مذکر بوده است وتا در تضربن
علامت خطابست ونون ضمیر جمع مؤنث مخاطبات
وفاعل فعل است وهمزه در اضرب علامت متکلم
واحدست وانا دروی مستتر است وایما که فاعل
فعل است ونون در نضرب علامت متکلم مع الغیر است
ونحن دروی مستتر است وایما که فاعل فعل است
اما فاعل یضرب وتضرب غایب شاید که ظاهر
باشد چون یضرب زید وتضرب هند وشاید که

ضمیر مستتر باشد چون زید یضرب ای هو وهند تضرب
ای هی فصل در فعل مستقبل چون حروف ناصبه
یعنی اَنْ ولَنْ اَطْلُبَ وکَیْ اَطْلُبَ واِذَنْ اَطْلُبَ
ونونها که عوض رفعی اند بنصبی ساقط شوند چون لَنْ یَطْلُبَا
ولَنْ تَطْلُبَا ولَنْ تَطْلُبوا ولَنْ تَطْلُبِی ونون در یَطْلُبْنَ
وتَطْلُبْنَ برحال خود ماند که ضمیر فاعل است زیرانک
مبنی است المبنی الذی لا یتغیر آخره بدخول العوامل علیه
واگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آید حرکت
آخر در پنج لفظ که آن غایب وغایبه ومخاطب مذکر
ودو حکایت نفس متکلم است بقیه بجزمی ونونها
که عوض رفعی بوده اند ساقط شوند وحروف

نحو قول کل یعمل علی کلمة

وکی واذن در آید منصوب کرده چنانکه اَنْ اَطْلُبَ

جازمه پنج اند لم و لمّا و لام الامر ولاء النهی
وان شرطیه چنانکه گوی لم یضرب لم یضربا لم یضربوا
آه ولا یضرب لا یضربا لا یضربوا آه ولام امر در شش
صیغه غایب داخل شود خواه معروف خواه مجهول
چنانکه لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا
لیضربن واین را امر غایب خوانند و در دو صیغه
متکلم نیز داخل شود چنانکه لاضرب لنضرب و در
شش صیغه مخاطب مجهول نیز در آید واین را امر
حاضر مجهول خوانند چون لتضرب لتضربا لتضربوا
لتضربی لتضربا لتضربن امر حاضر را از فعل
مخاطب مستقبل معلوم کنند و طریق اخذ آن انست

حرف

که حرف مستقبل که تا است از اول وی انداز ند
اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاجی بهمزه
وصل نباشد بهمان امر بنا کنند و حرکه و نون عوض
که در آخر مستقبل باشد بوقفی افتاده شود پس در باب
تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صرّف صرّفا صرّفوا صرّفی صرّفا صرّفن
وبرین قیاس در باب مفاعله ضارب ضاربا ضاربوا
ضاربی ضاربا ضاربن و در باب فعلله گویی
دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن
واگر ما بعد حرف مضارع ساکن باشد احتیاجی
افتد بهمزه وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست
پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه مضموم گردانند

وحرکت آخر ونون عوض را بوقفی بینداز ند چون
انْصُرْ انْصُرَا انْصُرُوْا انْصُرِیْ انْصُرَا انْصُرْنَ
واکر ما بعد آن ساکن فتحه باشد ویا کسره همزه را
مکسور کردانند وآخر را موقوف سازند چون
اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوْا اِعْلَمِیْ اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و
اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوْا اِضْرِبِیْ اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ
وچون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط شود
در عبارت وباقی ماند در کتابت چون فَاطْلُبْ
وَثُمَّ اطْلُبْ فصل مجموع افعال بر دو نوع است
لازمی ومتعدی لازمی آنست که از فاعل تجاوز
نکند ومفعول به نخواهد چون ذَهَبَ زَیْدٌ وقَعَدَ عَمْرٌو

ومتعدی

ومتعدی آنست که از فاعل تجاوز کند وبمفعول به
برسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا وفعل لازمی را بهمزه
باب افعال وبتضعیف العین وبحرف جرّ
متعدّی سازند چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا وفَرَّحْتُهُ
وَذَهَبْتُ بِهِ فصل چون فعل ماضی معلوم را از برای
مفعول یعنی مجهول بنا کنند ودر ماضی ثلاثی مجرد
فاء فعل را ضم کنند وعین فعل را کسر چون نُصِرَ
نُصِرَا نُصِرُوْا آه وضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوْا آه وعُلِمَ
عُلِمَا عُلِمُوْا آه ومُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوْا آه وحُسِبَ حُسِبَا
حُسِبُوْا آه ودر باب افعال همزه را مضموم کنند
وعین فعل را مکسور چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوْا

آه و در باب تفعیل فا را مضموم کنند و عین فعل را
مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفا صُرِّفوا آه و در باب مفاعله
لیکن چون فا را مضموم کنند الف منقلب گردد بواو
چون ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبوا آه و در باب
تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم شوند و عین کلمه مکسور
چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدا تُعُهِّدوا آه و تُضُورِبَ تُضُورِبا
و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین
کلمه مکسور چون اُكْتُتِبَ اُكْتُتِبا اُكْتُتِبوا آه و در باب
انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون
اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفا اُنْصُرِفوا آه و در باب افعلال
همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون

تُضُورِبَ در اصل تُضارِبَ فعل ماضی معروف بود چون خواستند که مجهول کنند تا و فعل را ضم دادند و عین فعل را کسره دادند الف ساکن و ماقبل او مضموم آن الف را بواو بدل کردند تُضُورِبَ شد

اُحْمُورَّ در اصل اِحْمارَّ فعل ماضی معروف بود چون خواستند که مجهول کنند همزه و عین مضموم ساختند بعده الف ساکن ماقبل او مضموم آن الف را بواو بدل کردند اُحْمُورَّ شده

اُحْمُرَّ اُحْمُرّا اُحْمُرّوا آه و در باب استفعال همزه
و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجا
اُسْتُخْرِجوا و در باب افعیلال همزه و عین مضموم
شوند و الف منقلب گردد بواو چون اُحْمُورَّ اُحْمُورّا
اُحْمُورّوا آه و در باب فعلله فا مضموم شود و لام اول
مکسور چون دُحْرِجَ آه و در باب تفعلل تا و فا مضموم
شوند و غیر مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجا تُدُحْرِجوا آه
و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول
مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرّا اُقْشُعِرّوا آه و در باب
افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور
چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِما اُحْرُنْجِموا آه فصل چون

دُحْرِجا دُحْرِجوا
لام اول

فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال
را ضمه کنند اگر مضموم نباشد و عین را فتح اگر مفتوح
نباشد چون یُنْصَرُ و یُکْرَمُ و یُصْرَفُ و یُضارَبُ
و یُکْتَسَبُ و یُتَصَرَّفُ و یُحْمَرُّ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمارُّ و در رباعی
که باب فعللة است لام اول را مفتوح کنند بجای
عین چون یُدَحْرَجُ و در باب تفعلل و افعنلال
و افعلال لام اول را مفتوح کنند چون یُتَدَحْرَجُ
یُتَدَحْرَجانِ یُتَدَحْرَجُونَ آه و یُحْرَنْجَمُ یُحْرَنْجَمانِ یُحْرَنْجَمُونَ
آه و یُقْشَعَرُّ یُقْشَعَرّانِ آه بدانکه امر
حاضر مجهول بطریق امر غایب مجهول باشد پس گویی
لِتُنْصَرْ لِتُنْصَرا لِتُنْصَرُوا لِتُنْصَرِی لِتُنْصَرا لِتُنْصَرْنَ

برین

برین قیاس بود مجموع فعل ثلاثی مجرد و مزید فیه
و فعل رباعی مجرد و مزید فیه **فصل** امر حاضر
معلوم را نون تاکید ثقیله در آید چون اُطْلُبَنَّ
اُطْلُبانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبانِّ اُطْلُبْنانِّ
و در مجهول وی لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبانِّ لِتُطْلَبُنَّ
لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبانِّ لِتُطْلَبْنانِّ و در امر غایب
معلوم لِیَنْصُرَنَّ لِیَنْصُرانِّ لِیَنْصُرُنَّ لِتَنْصُرَنَّ
لِتَنْصُرانِّ لِیَنْصُرْنانِّ لِأَنْصُرَنَّ لِنَنْصُرَنَّ و در مجهول
لِیُنْصَرَنَّ لِیُنْصَرانِّ لِیُنْصَرُنَّ لِتُنْصَرَنَّ لِتُنْصَرانِّ
لِیُنْصَرْنانِّ لِأُنْصَرَنَّ لِنُنْصَرَنَّ و بهمین قیاس
معلوم و مجهول نهی حاضر را در آید چون لا تَنْصُرَنَّ

لا تنصرانّ لا تنصرُنّ لا تنصرِنّ لا تنصرانّ لا تنصرنانّ
لا تُنصرُنّ لا تُنصرانّ لا تُنصرُنّ لا تُنصرِنّ لا تُنصرانّ
لا تُنصرنانّ و در نهی غایب معلوم و مجهول نیز در آید
چون لا ینصرنّ لا ینصرانّ لا ینصرنّ لا تنصرنّ
لا تنصرانّ لا ینصرنانّ لا انصرنّ لا ننصرنّ
لا یُنصرنّ لا یُنصرانّ لا یُنصرنّ لا تُنصرنّ لا تُنصرانّ
لا یُنصرنانّ لا اُنصرنّ لا نُنصرنّ و چون نون
ثقیله درآید واو در جمع مذکر غایب و مخاطب بیفتد درآید واو
زیراکه ضمه دلالت کند بر حذف واو و یا در مخاطبه
مؤنث بیفتد زیراکه کسره دلالت کند بر آن یا
و در جمع مؤنث غایبات و مخاطبات الف درآید

تا فاصله

تا فاصله شود میان نون ضمیر و نون تاکید ثقیله
و هر جایی که نون ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید
مگر در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث امر حاضر
با نون خفیفه اُطلُبَنْ اُطلُبُنْ اُطلُبِنْ امر غایب
با نون خفیفه لیطلبَنْ لیطلبُنْ لتطلبَنْ لاطلبَنْ لنطلبَنْ
امر حاضر مجهول با نون خفیفه لتُطلبَنْ لتُطلبُنْ لتُطلبِنْ
نهی حاضر با نون خفیفه لا تطلبَنْ لا تطلبُنْ لا تطلبِنْ
نهی غایب با نون خفیفه لا یطلبَنْ لا یطلبُنْ لا تطلبَنْ لا اطلبَنْ لا نطلبَنْ
نهی حاضر مجهول با نون خفیفه لا تُطلبَنْ لا تُطلبُنْ لا تُطلبِنْ
نهی غایب مجهول با نون خفیفه لا یُطلبَنْ لا یُطلبُنْ لا تُطلبَنْ
لا اُطلبَنْ لا نُطلبَنْ اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن

فاعل آید چون طالبٌ طالبانِ طالبونَ طلبةٌ طُلّابٌ
طُلَّبٌ طالبةٌ طالبتانِ طالباتٌ وطوالبُ وگاه باشد
که بروزن فعیلٌ آید چون شرُفَ شریفٌ وحسُنَ
فهو حسنٌ حسنانِ حسنونَ حسنةٌ حسنتانِ
حسناتٌ وبروزن فَعالٌ وفَعِلٌ وفَعْلٌ وفُعولٌ
وفُعالٌ آید چون جبانٌ وخشنٌ وصعبٌ وذلولٌ
وشجاعٌ وهرچه برین وزنها آمده است آنرا صفة مشبّهه
خوانند فصل بدانکه فعّالٌ مبالغه را بود چون رجلٌ
ضرّابٌ وامرأةٌ ضرّابٌ مذکر ومؤنث دروی یکسان است وهمچنین
فعول نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طلوبٌ وامرأةٌ
طلوبٌ وگاه باشد که تا زیادت کنند از برای

زیادتی

زیادتی مبالغه چون رجلٌ علّامةٌ وفروقةٌ ومفعالٌ
ومفعیلٌ وفعّیلٌ نیز مبالغه را بود مذکر ومؤنث
دروی یکسان بود چون رجلٌ مفضالٌ وامرأةٌ
مفضالٌ ورجلٌ منطیقٌ وامرأةٌ منطیقٌ ورجلٌ
شرّیرٌ وامرأةٌ شرّیرٌ وفُعّالٌ نیز مبالغه را بود
چون رجلٌ طوّالٌ وامرأةٌ طوّالةٌ فصل
اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن مفعولٌ آید چون
منصورٌ منصورانِ منصورونَ منصورةٌ
منصورتانِ منصوراتٌ فصل اسم فاعل از
ثلاثی مجرد واین شش صیغه مبالغه است ضرّابٌ
طلوبٌ مفضالٌ منطیقٌ شرّیرٌ ودلالٌ درج صیغه

مذکر و مؤنث یکسان است در طِوالٌ و طِوالَةٌ فرق
تا ات و اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد
و مزید فیه چون فعل مستقبل آن باب باشد چنانکه
میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود
و ما قبل آخر مکسور کرده اگر مکسور نباشد و اسم مفعول
چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم
مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل
آخر مفتوح و مجموع آن دانسته شود ان شاء الله تعالی

فصل معتل الفاء از باب فَعَلَ یَفْعَلُ و فَعَلَ
یَفْعَلُ نیامده است و مثال واوی از باب فَعَلَ
یَفْعِلُ آمده است اَلْوَعْدُ وعده کردن ماضی معلوم

وعد

[illegible]

وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوْا وَعَدَتْ وَعَدَتَا وَعَدْنَ اه
چنانکه در صحیح دانسته شد و ازین جهت او را مثال خوانند
که مانند صحیح است در حرکات و سکنات و عدد حروف
مستقبل یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُوْنَ اه یَعِدُ در اصل
یَوْعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسر
لازمی ثقیل بود انداخته شد برای موافقت یا
تا حکم باب مختلف نگردد امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا
عِدُوْا عِدِیْ عِدَا عِدْنَ نون ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ
عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ نون خفیفه عِدَنْ عِدُنْ
عِدِنْ امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوْا لِتَعِدْ
لِتَعِدَا لِیَعِدْنَ اه نون ثقیله لِیَعِدَنَّ لِیَعِدَانِّ

[illegible]

لِیَعِدُنَّ لِتَعِدُنَّ لِتَعِدَانِّ لِیَعِدْنَانِّ لِأَعِدَنَّ لِنَعِدَنَّ
نهی غایب لا یَعِدْ لا یَعِدَا لا یَعِدُوا نون ثقیله
لا یَعِدَنَّ لا یَعِدَانِّ لا یَعِدُنَّ آه نون خفیفه بر آن
قیاس که گذشته لا یَعِدَنْ لا یَعِدُنْ لا تَعِدَنْ //
لا أَعِدَنْ لا نَعِدَنْ نهی حاضر با نون تاکید ثقیله
بران وجه که دانسته شد و حال با لَمْ و لَمَّا و اِنْ چنانکه
دانسته شد در صحیح حروف ناصبه چون در آید لَنْ
یَعِدَ لَنْ یَعِدَا لَنْ یَعِدُوا لَنْ تَعِدَ لَنْ تَعِدَا لَنْ یَعِدْنَ
آه مجهول ماضی وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا بر قیاس
صحیح مجهول مستقبل یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ
واو باز پس آمد زیرا که کسره بیفتاد و اسم فاعل

وَاعِدٌ

وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ آه اسم مفعول مَوْعُودٌ
مَوْعُودَانِ مَوْعُودُونَ آه مثال یایی باب فَعَلَ یَفْعِلُ
اَلْیَسْرُ قمار باختن یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوا آه مستقبل معروف
یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ یَیْسِرُونَ آه امر حاضر اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوا
نون تاکید ثقیله اِیْسِرَنَّ اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ اِیْسِرِنَّ //
اِیْسِرَانِّ اِیْسِرْنَانِّ نون تاکید خفیفه اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ
اِیْسِرِنْ امر غایب لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوا آه ماضی مجهول
یُوسَرُ یُوسَرَانِ یُوسَرُونَ آه و در مستقبل یا واو شد
از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ اِیْجَلْ
لا تَوْجَلْ اسم فاعل وَاجِلٌ اسم مفعول مَوْجُولٌ و از باب
فَعَلَ یَفْعَلُ اَلْوَضْعُ نهادن وَضَعَ یَضَعُ وَضْعًا فهو

مُوَجِلَانِ مَوَاجِلُ وَمُوَيْجِلٌ وَالْآلَةُ مِنْهُ مِيجَلٌ مِيجَلَانِ مَوَاجِلُ وَمُوَيْجِلٌ مِيجَلَةٌ

وَاضِعٌ وَذَاكَ مَوْضُوعٌ بَابُ فَعِلَ يَفْعِلُ الْوَرَمُ آماسيدن

وَرِمَ يَرِمُ فَهُوَ وَارِمٌ اسم مفعول موروم امر غايب

لِيَرِمْ امر حاضر رِمْ چون عِدْ و از باب فَعَلَ يَفْعَلُ

وَسَمَ يَوْسَمُ فَهُوَ وَاسِمٌ اسم مفعول موسوم امر حاضر

اُوْسَمْ اجوف واوى از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الْقَوْلُ

گفتن ماضى قَالَ آه اصل قَالَ قَوَلَ بود واو متحرك

ما قبلش مفتوح بالف بدل كردند قَالَ شد و همچنين

است تا قَالَتَا وَقُلْنَ اصلش قَوَلْنَ بود واو بالف

شد و بالتقاء ساكنين بيفتاد قَلْنَ شد بعده فتحهٔ قاف

بضمه بدل كردند تا دلالت كند بر آنكه عين فعل كه افتاده

واو است نه يا و همچنين است حال تا آخر مستقبل

يقول

وَرِمَ يَرِمُ وَرْمًا فَهُوَ وَارِمٌ وَوُرِمَ يُوْرَمُ وَرْمًا فَهُوَ مَوْرُوْمٌ لَمْ يَرِمْ

لَمْ يُوْرَمْ لَا يَرِمُ لَا يُوْرَمُ رِمْ لِتُوْرَمْ لِيَرِمْ لِيُوْرَمْ لَا تَرِمْ لَا تُوْرَمْ لَا يُوْرَمْ

لَا تُوْرَمْ الظرف منه مَوْرِمٌ مَوْرِمَانِ مَوَارِمُ وَمُوَيْرِمٌ والآلة منه مِيْرَمٌ

مِيْرَمَانِ مَوَارِمُ وَمُوَيْرِمٌ مِيْرَمَةٌ مِيْرَمَتَانِ مَوَارِمُ وَمُوَيْرِمَةٌ مِيْرَامٌ

مِيْرَامَانِ مَوَارِيْمُ وَمُوَيْرِيْمٌ افعل التفضيل منه أَوْرَمُ أَوْرَمَانِ

أَوْرَمُوْنَ أَوَارِمُ وَأُوَيْرِمُ والمؤنث منه وُرْمَى وُرْمَيَانِ وُرْمَيَاتٌ

وَوُرَمٌ وُوَيْرِمَى وَسَمَ يَوْسَمُ وَسْمًا فَهُوَ وَاسِمٌ وَوُسِمَ يُوْسَمُ

وَسْمًا فَهُوَ مَوْسُوْمٌ لَمْ يَوْسَمْ لَمْ يُوْسَمْ لَا يَوْسَمُ لَا يُوْسَمُ اُوْسَمْ

لِتُوْسَمْ لِيَوْسَمْ لِيُوْسَمْ لَا تَوْسَمْ لَا تُوْسَمْ لَا يَوْسَمْ لَا يُوْسَمْ

الظرف منه مَوْسَمٌ مَوْسَمَانِ مَوَاسِمُ وَمُوَيْسِمٌ والآلة منه مِيْسَمٌ

مِيْسَمَانِ مَوَاسِمُ وَمُوَيْسِمٌ مِيْسَمَةٌ مِيْسَمَتَانِ مَوَاسِمُ وَمُوَيْسِمَةٌ

مِيْسَامٌ مِيْسَامَانِ مَوَاسِيْمُ وَمُوَيْسِيْمٌ وافعل التفضيل منه

اَوْسَمُ اَوْسَمَانِ اَوْسَمُوْنَ اَوَاسِمُ وَاُوَيْسِمُ والمؤنث منه وُسْمَى

وُسْمَيَانِ وُسْمَيَاتٌ وَوُسَمٌ وَوُسَيْمَى مَوَاسِيْمُ جمع تكسير از آن

قَالَ يَقُولُ قَوْلاً فَهُوَ قَائِلٌ وَقِيلَ يُقَالُ قَوْلاً فَهُوَ مَقُولٌ لَمْ يَقُلْ لَمْ يُقَلْ
لَا يَقُولُ لَا يُقَالُ قُلْ لِيُقَلْ لِيَقُلْ لِيُقَلْ لَا تَقُلْ لَا تُقَلْ لَا يَقُلْ لَا يُقَلْ الظرف
مَقَالٌ مَقَالَانِ مَقَاوِلُ وَمَقَاوِيلُ والآلة منه مِقْوَلٌ مِقْوَلَانِ مَقَاوِلُ
وَمَقَاوِيلُ مِقْوَلَةٌ مِقْوَلَتَانِ مَقَاوِلُ وَمَقَاوِيلُ مِقْوَالٌ مِقْوَالَانِ
مَقَاوِيلُ وَمَقَاوِيلُ را فعل التفضيل منه أَقْوَلُ أَقْوَلَانِ أَقْوَلُونَ أَقَاوِلُ
وَأَقَاوِيلُ والمؤنث منه قُولَى قُولَيَانِ قُولَيَاتٌ وَقُوَلٌ وَقُوَيْلٌ
قُلْنَ در اصل قَوُلْنَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح آن واو
را با الف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و لام الف را
حذف کردند قَلْنَ شد و فتحهٔ قاف را بضم بدل کردند تا دلالت
کند بر حذف واو قُلْنَ شد همین حکم است تا آخر ❊ ❊

قل را از تقول بنا کردند تا که علامت
استقبال بود آن را حذف کردند بالعد
حذف متحرک ماند امر حاضر ساکن آخر
آخرش وقف کردند علامت وقف سقوط
حرکت شد قل شد

يَقُولُ يَقُولَانِ يَقُولُونَ آه يَقُولُ در اصل يَقْوُلُ بود
ضمه بر واو ثقيل بود بما قبل دادند يَقُولُ شد امر حاضر
قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ مأخوذ
از تَقُولُ است ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند واو
بالتقاء ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکهٔ قاف از همزه
وصل مستغنی شدند همزه بیفتاد قُلْ شد و ترا رسد که
گوئی قُلْ از تَقُولُ مأخوذ است چون تا انداختند
و لام بوقفی ساکن شد واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
قُلْ شد امر غایب لِيَقُلْ لِيَقُولَا لِيَقُولُوا آه نهی غایب
لَا يَقُلْ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا آه نون ثقیله قُولَنَّ قُولَانِّ
قُولُنَّ قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ نون خفیفه قُولَنْ قُولُنْ

لا تقل در اصل تقول بود
چون لای نهی در اول آورد
آخرش را جزم کرد
علامت جزمی
سقوط حرکت

يقول

قُوْلِنْ امر غایب با نون ثقیله لیقولنّ آه نهی غایب
با نون ثقیله لا یقولنّ آه واو بار پس آمد در قولنّ و
لیقولنّ ولا یقولنّ زیراکه التقاء ساکنین زایل شد
ماضی مجهول قِیْلَ قیلا آه قیل در اصل قُوِلَ بود کسره
بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت
واو ساکن وما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند
قِیْلَ شد و از قُلْنَ تا آخر بالتقاء ساکنین بیفتاد
ضمه اصلی قاف باز پس آمد صورت معلوم و مجهول یکی شد
واصل معلوم قُوْلَنَ واصل مجهول قُوِلْنَ واصل امر
اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول یُقَالُ یقالان آه اصل
یُقَالُ یُقْوَلُ بود واو متحرک وما قبل او حرف صحیح ساکن
حرکت

حرکت واو بما قبل دادند واوی بود در اصل متحرک
وما قبل او اکنون مفتوح گشت آن واو را با لف
بدل کردند یُقَالُ شد وهمچنین است حال الفاظ دیگر
در یُقَلْنَ و تُقَلْنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
مجهول امر غایب لِیُقَلْ آه مجهول نهی غایب لا یُقَلْ آه
اسم فاعل قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود چون واو را
در فعل ماضی بالف بدل کردند در اسم فاعل نیز
همچنین کرده الف را حرکت دادند قایل شد
اسم مفعول مَقُوْلٌ آه در اصل مَقْوُوْلٌ بود ضمه واو را
بقاف دادند یک واو افتاد پیش بعضی واو
زایده افتاد پس وزن مقول مَفُعْلٌ باشد
لان الزایدة احق بالطرح

تقلن و تقلن در اصل تقولن و تقولن
بود واو متحرک و ما قبل او مفتوح ...
حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل
کرده بما قبل او دادند واوی بود در اصل
متحرک و ما قبل او اکنون مفتوح
آن واو را با لف بدل کردند التقاء
ساکنین شد میان الف و لام
الف را حذف کردند تقلن شده

باع یبیع بیعا فهو بائع وبیع یباع بیعا فهو مبیع لم یبع لم یبع لا یبیع لا یباع بع لیبع لتبع لیبع لیبع لا تبع
لا تبع لا یبع لا یبع الظرف منه مبیع مبیعان مبایع ومبیبیع والآلة منه مبیع مبیعان مبایع ومبیبیع
مبیعة مبیعتان مبایع ومبیبیع مبیاع مبیاعان مبایع ومبیبیع وافعل التفضیل منه ابیع
ابیعان ابیعون ابایع وابیع والمؤنث منه بیعی بیعیان بیعیات وبیع وبییع اصل بیعی بیعی بود ضمه یارا بکسره بدل کردند ازجهت مناسبت یا بیعی شد

وبیش بعضی واو اصلی بیعیاد پس وزن مفعول مفول
باشد اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ البیع فروختن
باعَ باعا باعوا آه باع در اصل بیع بود یا متحرک
وما قبل او مفتوح بالف قلب کردند باع شد وهمچنین
است تا باعتا ودر بعن الف افتاد فتحه با را بکسره
بدل کردند تا دلالت کند بر آنکه عین فعل او که افتاده است
یا بوده است نه واو مستقبل یبیع یبیعان تا آخر
یبیع در اصل یبیع بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل
دادند یبیع شد ودر یبعن وتبعن یا با التقاء ساکنین
بیفتاد امر حاضر بع بیعا بیعوا بیعی بیعا بعن وحال
بع بر آن قیاس که دانسته شد در قبل نون ثقیله

یبعن در اصل یبیعن بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
التقاء ساکنین شد میان یا وعین یا را حذف کردند یبعن شد
بع را از تبیع بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند
ما بعد حذف متحرک ماند امر همون بشد با سکون آخر آخرش را وقف
کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین شد میان
یا وعین یا را حذف کردند بع شد بعن را از تبعن بنا کردند
تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد حذف متحرک ماند
امر همون باشد با سکون آخر آخرش را وقف کردند علامت
وقفی سقوط حرکت وحرف نشد چراکه مبنی بود بعن شد

یکی است و در اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر اِبْیِعْنَ

بِيْعَنَّ بِيْعَانِّ بِيْعُنَّ بِيْعِنَّ بِيْعَانِّ بِيْعْنَانِّ

نون خفيفه بِيْعَنْ بِيْعُنْ بِيْعِنْ امر غايب

لِيَبِعْ لِيَبِيعَا لِيَبِيعُوا تا آخر مجهول ماضى بِيعَ

اصل بُيِعَ بُيِعَ بود كسره بر يا ثقيل بود ما قبل

دادند بِيعَ شد و در بِعْنَ تا آخر صورت مجهول

يكى است و در اصل مجهول بُيِعْنَ و اصل امر بِيْعْنَ

بيعنا و امر حاضر بِعْ بِيعَا بِيعُوا بِيعِي بِعْنَ پس

بِعْ بر آن قياس كه دانسته شد در قُلْ نون ثقيله

مجهول مستقبل يباع تا آخر بر قياس يقال

اسم فاعل بايع تا آخر اسم مفعول مبيع تا آخر

اصل مبيع مبيوع بود ضمه يا را بيا دادند پيش

بعضی يا افتاد مبوع واو را بيا بدل کردند وبا را

مکسور کردند تا مشتبه نگردد باجوف واوی

پس مبيع بروزن مفيل شد و پيش بعضی واو

زائده است افتاد ضمه با را بکسره بدل کردند

مبيع شد بروزن مفعل اجوف واوی از باب

فعل يفعل الخوف ترسيدن ماضی خاف

تا آخر اصل خفن خوفن بود کسره بر واو ثقيل

بود بما قبل دادند واو بالتقاء ساکنين بيفتاد

و درين موضع بيان اين باب را رعايت

کردند که اصل فعل است نه دلالت

بر محذوف مستقبل يخاف تا آخر

امر حاضر خف نون ثقيله بر ان قياس

که گذشت اسم فاعل خائف اسم مفعول

مخوف اصل مخووف يکی از دو واو بيفتاد

چنانکه در مقول اجوف ازین سه باب اصول
آمده است الناقص از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدعاء
والدعوة خواندن ماضی معلوم دَعَا دَعَوَا
دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ تا آخر
اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح
بالف بدل کردند دَعَا شد اصل
دَعَوْا دَعَوُوْا بود واو متحرک ماقبلش
مفتوح بالف قلب کردند والف
بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوْا شد
بروزن فَعَوْا و اصل دَعَتْ دَعَوَتْ
بود واو الف شد والف بالتقاء
ساکنین

ساکنین بیفتاد دَعَتْ بروزن فَعَتْ
واصل دَعَتَا دَعَوَتَا بود واو الف شد
والف بالتقاء ساکنین بیفتاد زیرا که
حرکت تا اصلی نیست چون در واحد
ساکن بوده است ودَعَوْنَ بر اصل خود
است بروزن فَعَلْنَ وهمچنین باقی

الفاظ بر اصل خود است مستقبل معلوم

در اصل یدعو تا آخر یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود

بیفتاد و همچنین است حال ادعو و ندعو

یدعوان و تدعوان بر اصل خود است

یدعون و تدعون در اصل یدعوون و تدعوون

ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد بعده

واوی

واوی که لام فعل بود بالتقاء ساکنین

بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون

و تدعون جمع مؤنث بر اصل خود است

بر وزن یفعلن و تفعلن همچنین در مخاطب

جمع مذکر بر وزن تفعون و تدعون که جمع

مؤنث مخاطب بر وزن تفعلن و تدعون

در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود
بما قبل دادند بعد از حذف نقل حرکت
بما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تَدْعِیْنَ شد
چون ناصبه در آید گوئی لَنْ اَدْعُوَ
لَنْ تَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَ و نونهای
که عوض رفع اند در پنج لفظ بیفتد بنصب
و نون

و نون ضمیر بر حال خود باشد و اگر جازمه
در آید گوئی لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ لَمْ یَدْعُ
لَمْ تَدْعُ واو بجزمی افتاد و نون ضمیر
بر حال خود باشد امر حاضر اُدْعُ
اُدْعُوَا اُدْعُوْا اُدْعِیْ اُدْعُوَا اُدْعِیْنَ
نون تاکید ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ

اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوانِّ اُدْعُونانِّ

نون خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ ماضی

مجهول دُعِیَ تا آخر در اصل دُعِوَ بود واو از برای

کسرهٔ ماقبل بایا شد دُعِیَ شد دُعُوْا در اصل

دُعِوُوْا بود واو بیا شد دُعِیُوْا شد ضمه بریا

ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب

حرکت

حرکت ماقبل یا یا بالتقاء ساکنین بیفتاد دُعُوا شد

بروزن فُعُوا مستقبل مجهول یُدْعَی یُدْعَیانِ

تا آخر و در یُدْعَیانِ وَتُدْعَیانِ در موضع چهارم

افتاد ماقبل او ضمه نبود یا شد ویُدْعَوْنَ

در اصل یُدْعَوُوْنَ بود واو بیا شد ویا بجهت

فتحهٔ ماقبل الف شد والف بالتقاء ساکنین

بیفتاد و در جمع مؤنث وادی که لام فعل بود
یا باشد و در واحده مخاطبه مؤنث واو بیا شد
و یا بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
اسم فاعل داع تا آخر اصل داعو داعو
بود واو در چهارم جا افتاده بود بعد از
کسره بیا شد و ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد
داعیان

داع شد چون الف و لام در آری گوی الداعی
و در داعیان واو بیا شد داعُوْنَ در اصل
داعِوُوْنَ واو بیا شد داعِیُوْنَ شد ضمه بر یا
ثقیل بود بما قبل داد بعد از حذف حرکت
ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعُوْنَ شد
بروزن فاعُوْنَ اسم مفعول مَدْعُوٌّ تا آخر

دواعی جمع تکسیر از آن داعیه هست داعیه اسم وحدان بود چون خواستند که او را جمع تکسیر کنند حرف اول را فتح دادند
و ثانی قابل حرکت نبود آنرا با واو مفتوحه بدل کردند و سیوم جای الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که بعد از الف جمع تکسیر بود
آنرا کسره دادند و تا وحدانرا حذف کردند دواعی شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود آنرا کسره حذف کردند بعده التقاء ساکنین
شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و تنوین را بواسطه منع صرف حذف کردند بعده تنوین دیگر عوض یا از
حرکت در آوردند دواع شد

رمی یرمی رمیا فهو رام و رمی یرمی رمیا فهو مرمی لم یرم لم یرم لا یرمی لا یرمی ارم
لیرم لیرم لا ترم لا ترم لا ترم لا ترم الظرف منه مرمی مرمیان مرامی و مریم والآلة
منه مرمی مرمیان مرامی و مریم مرمیة مرمیتان مرامی و مریم و مرنا ... مرامی
و مریمی و افعل التفضیل منه

فصل الناقص یائی از باب فعل یفعل الرمی

ارمی ارمیان ارمون ارامی و اریم و المونث منه رمی رمیان رمیات و ارم و اریمی اسم فاعل رام رامیان رامون رماة رماة رمی رامیة رامیتان رامیات و در ... و رویم

تیر انداختن ماضی معلوم رمی تا آخر مستقبل معلوم

یرمی تا آخر واحد مخاطبه مؤنث و جمع یکسان است

لیکن جمع بر اصل خود است و وزن او تفعلن است

واحد اصل او ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود

انداخته شد یا که لام فعل او بود بیفتاد ترمین شد

بروزن

بروزن تفعین چون ناصبه در آید گوئی لن ترمی

و چون جازمه در آید گوئی لم یرم یا بجزمی افتاد چنانکه

واو در لم یدع امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی

ارمیا ارمین مجهول مستقبل یرمی یرمیان یرمون

برقیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان رامون

رماة رماة رمی رامیة رامیتان رامیات

در اصل رامیون بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند و التقاء ساکنین میان یا و واو یا را حذف کردند رامون شده

در اصل رمیة بود یا متحرک ما قبل مفتوح ... الف شد ...

دَرَواهم اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّونَ

مَرْمِیَّةٌ مَرْمِیَّتَانِ مَرْمِیَّاتٌ اصل مَرْمِیٌّ مَرْمُوْیٌ

بوده است بروزن مَفْعُوْلٌ واو و یا جمع آمدند سابق

ساکن بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند

و میم را برای مناسبت یا مکسور کردند مَرْمِیٌّ شد

ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّضَاءُ راضی شدن

ماضی

مرضی در اصل مرضوی بود واو و یا در یک کلمه جمع آمدند ... واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند ضمه را بکسره بدل کردند به جهت مناسبت یا

ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیَا رَضُوْا اصل رَضِیَ رَضِوَ بود

واو بر طرف واقع شده بود و ماقبل او مکسور بیا شد

رَضِیَ شد رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو بر طرف

واقع شده بود و ماقبل او مکسور بیا شد رَضِیُوْا شد ضمه

بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا

بالتقاء ساکنین بیفتاد رَضُوْا شد بروزن فَعُوْا ماضی

مجهول رُضِیَ رُضِیَا رُضُوْا بر قیاس رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا

مستقبل معلوم یَرْضَی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ الخ واحدهٔ

مخاطبه و جمع مؤنث اینجا نیز در لفظ موافق اند و در اصل

مخالف تَرْضَیْنَ جمع بروزن تَفْعَلْنَ است و تَرْضَیْنَ

واحده اصلش تَرْضَیِیْنَ بود بروزن تَفْعَلِیْنَ چنانکه

دراصل وی واو است مستقبل مجهول يرضى يرضيان
يرضون آه ناقص يای از باب فعل يفعل الخشى ترسيدن
ماضی خشی خشيا خشوا آه مستقبل معلوم يخشى يخشيان
يخشون آه چون يرضى مستقبل مجهول يخشى يخشيان يخشون
آه ناقص واوی از باب فعل يفعل الرخوة
سست شدن رخو يرخو رخوة فهو راخ ورخى
يرخى رخوة فهو مرخو لم يرخ لم يرخ لا يرخو
لا يرخى ارخ لترخ ليرخ ليرخ لا ترخ لا ترخ لا يرخ
لا يرخ الظرف منه مرخى ماضی معلوم رخو رخوا رخو
آه ناقص يای از باب فعل يفعل الرعى چرانيدن
رعى يرعى رعاية فهو راع ورعى يرعى رعاية

فهو

فهو مرعی لم يرع لم يرع لا يرعى
لا يرعى الامر منه ارع امر ارض
ارضيا ارضوا ارضى ارضيا
ارضين نون ثقيله ارضين
ارضيان ارضون ارضين
ارضيان

رضی یرضی رضا فهو راض ورضی یرضی رضا فهو مرضی لم یرض لم یرض لا یرضی لا یرضی
ارض لیرض لیرض لا ترض لا ترض لا یرض لا یرض الظرف منه مرضی مرضیان مراضی
ومریض والآلة منه مرضی مرضیان مراضی ومرتیض مرضاة مرضاتان مراضی ومرضیة مرضاة

ارضیانّ نون خفیفه ارضَین ارضَونْ ارضَینْ

بر همین قیاس اِخشَ اِخشَیا اِخشَوا اِخشَی

اِخشَیا اِخشَین وارعَ ارعَیا ارعَوا ارعَی

ارعَیا ارعَین وارخ همچو اُدع اسم فاعل

راض وخاش وراع بر قیاس داع

ودر اسم مفعول مرضی ومخشی ومرعی

وقی یقی وقیا فهو واق ووقی یوقی وقیا فهو موقی لم یق لم یوق لا یقی لا یوقی ق لتوق
لیق لیوق لا تق لا توق لا یق لا یوق الظرف موقی موقیان مواقی وموقی والآلة منه
میقی میقیان مواقی وموثق میقاة میقاتان مواقی ومیقاء میقاءان مواقی ومولقی
وافعل التفضیل اوقی اوقیان اوقون اواقی واوقی والمونث منه وقی وقیان

ومرخو بر قیاس مدعو ناقص از باب فعل

یفعل نیامده است فصل لفیف مفروق

از سه باب آید وقی یقی ماضی وقی وقیا وقوا

بر قیاس رمی ماضی مجهول وقی بر قیاس رمی

مستقبل معلوم یقی در اصل یوقی بود واو

افتاد چنانکه در یعد وضمه یا افتاد چنانکه یرمی

پس حکم واو او حکم واو مثال است و حکم یای او
حکم یای ناقص چون ناصبه در آید گوئی لن یقی
لن یقیا لن یقوا و با جازمه گوئی لم یق لم یقیا
لم یقوا اسم فاعل واق آه مستقبل مجهول یوقی
بر قیاس یرعی و یرمی اسم مفعول موقی چون
مرمی امر حاضر ق قیا قوا قی قیا قین بنون ثقیله

قین

وجی یوجی وجیا فهو واج و وجی یوجی وجیا فهو موجی لم یوج لم یوجیا لا یوجی ایج
لتوج لیوج لیوج لا توج لا توج الظرف منه موجی موجیان مواجی و میوج والاله منه میجی
میجیان مواجی و میوج و میجاة میجاتان مواجی و میوج میجا و میجاوان مواجی و موجی
وافعل التفضیل منه اوجی اوجیان اوجلون اواجی واوج والمؤنث منه وجی وجیان

قین قیان قن قن قیان قینان نون خفیفه
قین قن قن باب دوم فعل یفعل الوجی سوده شدن
وجی یوجی وجیا فهو واج و وجی یوجی وجیا فهو
موجی الامر منه ایج والنهی لا توج ماضی
معلوم وجی بر قیاس رضی ماضی مجهول وجی
چون رضی مستقبل معلوم یوجی چون یرضی

وجیات و وجی و وجی خبر ٥
واج واجیان واجون
وجاة وجاة وجی واجیة
واجیتان واجیات واجی
موجی موجیان موجیون
مواجی و موجی موجیة
موجیتان موجیات مواجی موجی
و موجیة ٥

وَلِيَ يَلِي وَلْيًا فهو وال ووُلِيَ يُولَى وَلْيًا فهو مَولِيٌّ لم يَلِ لم يُولَ لا يَلِي لا يُولَى لِ لِتُولَ
لِيَلِ لِيُولَ لا تَلِ لا تُوَلَ لا يَلِ لا يُولَ الظرف منه مَولىً مَولَيَانِ مَوالٍ وموليل ميلى ميليان
موالي وموليل ميلاة ميلاتان موالي وموليتة ميلاء ميلاءان موالي وموليلي افعل
التفضيل منه اولى اوليان اولون اوالي واويل والمؤنث ولي وليان وليات

امر حاضر اِيجَ اِيجِيَا اِيجُوا اِيجِي اِيجِيَا اِيجِينَ

نون تاكيد ثقيله اِيجِيَنَّ اِيجِيَانِّ اِيجُنَّ اِيجِنَّ

اِيجِيَانِّ اِيجِينَانِّ اسم فاعل واجٍ چون راضٍ

اسم مفعول مَوْجِيٌّ چون مَرْضِيٌّ باب سيوم

فَعِلَ يَفْعِلُ وَلِيَ يَلِي وَلْيًا ماضى معلوم وَلِيَ وَلِيَا وَلُوا چون

رَضِيَ رَضِيَا رَضُوا آه مستقبل معلوم يَلِي يَلِيَانِ

وُلِيَ ووُلِيَ اسم فاعل
وال واليان والون
وُلاة وُلّاء وُلّى والية
واليتان واليات
ووالي واوليه
اسم مفعول مولى موليان
موليون موالي وموليل
وموليه موليتان موليات
موالي وموليلة

طَوَى يَطْوِي طَيًّا فهو طاوٍ وطُوِيَ يُطْوَى طَيًّا فهو مَطْوِيٌّ لم يَطْوِ لم يُطْوَ لا يَطْوِي لا يُطْوَى
اِطْوِ لِتُطْوَ لِيَطْوِ لِيُطْوَ لا تَطْوِ لا تُطْوَ لا يَطْوِ لا يُطْوَ الظرف منه مَطْوًى مَطْوَيَانِ مَطَاوٍ ومِطْوًى
والآلة منه مِطْوًى مِطْوَيَانِ مَطَاوٍ ومِطْوَاة مِطْوَاةٌ مِطْوَاتَانِ مَطَاوٍ ومِطْوَيَة مِطْوَاءٌ
مِطْوَاءَانِ مَطَاوٍ ومَطَاوِي اسم فاعل طاوٍ طاويان طاوون طُوَاةٌ طُوَّاءٌ طُوًّى

يَلُونَ چون يَقِي يَقِيَانِ يَقُونَ آه لفيف مقرون

از دو باب آيد اول فَعَلَ يَفْعِلُ اَلطَّيُّ نوردیدن

طَوَى يَطْوِي طَيًّا ماضى معلوم طَوَى طَوَيَا طَوَوْا

برقياس رَمَى مستقبل معلوم يَطْوِي برقياس

يَرْمِي امر حاضر اِطْوِ اِطْوِيَا اِطْوُوا چون اِرْمِ

اِرْمِيَا اِرْمُوا اسم مفعول مَطْوِيٌّ دوم فَعِلَ يَفْعَلُ

طاوية طاويتان طاويات
طوايا طوى وطوية
اسم مفعول مطوى مطويان
مطويون مطوية مطويتان
مطويات ومطاوى ومطوى
مطوية افعل التفضيل منه
اطوى اطويان اطوون
اطاوى واطيى والمؤنث
منه طيا طييان طييات
وطوى وطويات

امر یامر امرا فهو امر و امر یومر امرا فهو مامور لم یامر لم یومر
لا یامر لا یومر اومر لتومر لیامر لیومر لا تامر لا تومر لا یامر لا یومر الظرف منه مامر
مامران مآمر و مآمر والآلة منه میمر میمران مآمر و مآمر میمرة میمرتان مآمر و مآمر
میمار میماران مآمیر و مآمیر و افعل التفضیل منه آمر آمران آمرون اوامر
واومر و المونث منه امری امریان امریات
وامر و امری

چون طوی یطوی ماضی معلوم طوی طویا
طووا چون رضی مستقبل معلوم یطوی بر قیاس
یرضی امر حاضر اطو چون ارض اسم فاعل
طاو و اسم مفعول مطوی **فصل** مهموز الفاء
صحیح ماضی معلوم امر امرا امروا مستقبل
معلوم یامر یامران یامرون چنانکه در صحیح
دانسته شد

فصل

ادب یادب ادبا فهو آدب و ادب یودب ادبا فهو مادوب لم یادب
لم یودب لا یادب لا یودب ایدب لتودب لیادب لیودب لا تادب
لا تودب لا یادب لا یودب الظرف منه مادب مادبان مادب و مادب
والآلة منه میدب میدبان مآدب و مآدب میدبة میدبتان مآدب و مآدب
و میداب میدابان مآدیب و مآدیب

دانسته شد امر حاضر اؤمر در اصل اءمر بوده
است و همزه جمع آمدند اول مضموم دوم ساکن
دوم با واو شد و اگر اول مکسور بود دوم با یا
شود چنانکه در امر حاضر ادب یادب گوئی
ایدب و اگر اول مفتوح بود دوم با الف
شود چنانکه گوئی آمن اصلش اءمن بود

افعل التفضیل منه
آدب آدبان آدبون
اوادب و اوادب
والمونث منه ادبی
ادبیان ادبیات
وادب و ادبیات

زور یزئر زأرا زئيرا فهو زائر وزئر یزأر زأرا فهو مزؤور لم یزئر لم یزأر

لا یزئر لا یزأر ازئر لتزأر لیزئر لیزأر لا تزئر لا تزأر لا یزئر لا یزأر الظرف

منه مزئر مزئران مزائر ومزئر والآلة منه مزأر مزأران مزائر ومزئر

مزأرة مزأرتان مزائر ومزئرة مزئار مزئاران مزائیر ومزئیر افعل

التفضیل منه أزأر

مهموز العین صحیح الزأر بانك كردن شیر زأر

یزأر أزأران أزائر وأزئر والمؤنث منه زؤرى زؤریان زؤر وزؤریات

بزئر چون ضرب یضرب مهموز اللام

هنأ یهنئ هنأ فهو هانئ وهنئ یهنأ هنأ فهو مهنوء لم یهنئ لم یهنأ لا یهنئ لا یهنأ

صحیح الهنأ گواریدن طعام هنأ یهنئ

اهنئ لتهنأ لیهنئ لیهنأ لا تهنئ لا تهنأ لا یهنئ

چون ضرب یضرب وهنأ یهنأ چون

لا یهنأ الظرف منه مهنأ مهنآن مهانئ ومهنئ

منع یمنع مهموز اللام اجوف یائی جاء

والآلة منه مهنأ مهنآن مهانئ ومهنئ مهنأة مهنأتان مهانئ ومهنئة مهناء مهناءان مهانئ

جئ اسم فاعل جاء اسم مفعول مجئ امر جاء

ومهنیئ وافعل التفضیل

جاء یجئ جیئا ومجیئة فهو جاء

وجئ یجاء جیئا ومجیئة فهو

اهنأ اهنآن اهانئ

مجئ لم یجئ لم یجأ لا یجئ لا یجأ

واهنئ والمؤنث منه هنأى هنأیان هنأیات

اتى یاتى اتیا فهو آت وأتى یؤتى اتیا فهو مأتى لم یأت لم یؤت لیأت لا یؤتى ایت

لتؤت لیأت لیؤت لا تأت لا تؤت لا یأت لا یؤت الظرف منه مأتى مأتیان

مآتى ومأتى والآلة منه مأتى مأتیان مآتى ومأتى مأتاة

مأتاتان مآتى ومأتى میتاء میتاءان مآتى ومأتى وافعل التفضیل

جئ والنهى لا تجئ مهموز الفاء ناقص اتى یاتى منه آتى ج

الى یالى

اتیان اتون

چون رمى یرمى امر گوئى ایت همزه بایاشد

والمؤنث منه اوتا اوتیان

اوتى واویت اوتیات واوت

ودى

وأد یئد وأدا فهو وائد ووئد یوأد وأدا فهو موءود لم یئد لم یوأد لا یئد لا یوأد لتئد

مهموز العین مثال الوأد زنده درگور كردن

لیئد لیوأد لا تئد لا توأد لا یئد لا یوأد الظرف

موئد موئدان مواید وموئد والآلة منه

میأد میأدان مواید وموئد میأدة میأدتان

مواید وموئد میئاد میئادان مواید

وموئید وافعل التفضیل

منه أوأد أوأدان أوائد واوئد

والمؤنث وؤدى وؤدیان

وؤدیات ووؤد

وئد یئد چون وعد یعد مهموز العین

لفیف مفروق الوأى وعده كردن

لفیف مقرون

وأى یأى چون وقى یقى مهموز الفاء

الاوّی جا گرفتن اوی یاوی چون طوی یطوی

مهموز مضاعف حکم مضاعف دارد پس حکم هر باب بر وقیاس

آن باب بود فصل المضاعف ماضی معلوم مدّ

مدّا مدّوا آه اصل مَدَدَ بود اجتماع دو حرف

از جنس واحد ثقیل بود اوّل را ساکن کردند

و در دوم ادغام کردند مدّ شد و در مَدَدْنَ

و ما بعد او چون دال دوم ساکن بود بسکون لازم

ادغام ممکن نبود ازین جهت بر حال خود بماند

مستقبل معلوم یمدّ یمدّان یمدّون اصل

یمدّ یمدُدُ بود حرکت دال اوّل را بمیم دادند

و دال اوّل را در دوم ادغام کردند یمدّ شد

و در یمدُدْنَ و تمدُدْنَ ادغام ممکن نبود

چنانکه در مُدَّ دْنَ معلوم شد مجهول ماضی مُدَّ مُدَّا

مُدُّوْ و مجهول مستقبل یُمَدُّ یُمَدَّان یُمَدُّوْنَ آه

امر حاضر در مفرد مذکر بر چهار وجه است مُدُّ مُدَّ

مُدِّ اُمْدُدْ و در باقی یک وجه است مُدَّا اُمْدُوا اُمُدِّی

مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غایب خواه

مذکر خواه مونث همین چهار وجه است

لیمد

لِیَمُدَّ لِیَمُدُّ لِیَمُدِّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس است حال نهی

وجحد و مضاعف از سه باب اصول آمده است

فَعَلَ یَفْعُلُ چون مَدَّ یَمُدُّ چنانکه گذشته فَعَلَ یَفْعِلُ

چون فَرَّ یَفِرُّ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون بَرَّ یَبَرُّ در امر

واخوات امر ازین سه وجه جایز است زیرا که

ضمه از برای موافقت عین مستقبل بود ساقط شد

نون تاکید مدن مدان مدن مدن مدان

امددنان اسم فاعل ماد ماد ان ما دون آه

اسم مفعول ممدود اه فصل بدانکه مصدر میمی

واسم مکان واسم زمان در فعل ثلاثی مجرد

از یَفْعَلُ مَفْعَلُ آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن

فصل

وجاى آش ميدن وزمان آش ميدن و از يفعِل
نيز همچنين آيد چون مقتَل و در چند كلمه مكان وزمان
بر وزن مفعِل آمده است چون مطلِع و مشرِق
و مغرِب و مسجِد و منبِت و مفرِق و مسقِط و منسِك
و مجزِر و در اين همه فتحه جايز است و از باب فعل يفعِل
مصدر ميمى مفعَل آيد و زمان و مكان مفعِل
چون مجلَس و مجلِس و از ناقص مطلقا هم مصدر
و هم ظرف مفعَل آيد چون مرمى و مرضى و از
مثال مطلقا مفعِل آيد چون موعِد و موضِع
و هرچه نه چنين است شاذ بود بدانكه مِفعَل
و مِفعَلة و مِفعال براى آلت بود چون مخيط

ومفرقة

الفعلة للمرة والفعلة للحالة
والمفعل للموضع والمفعل للآلة

و مِفرَقة و مِفتاح و فَعلة براى مرّة بود چون
ضَرَبتُ ضَرْبةً و فِعلة براى هيئت فعل بود چون
جَلَستُ جِلسةً و فُعلة براى مقدار بود چون
اكلتُ لُقمةً و فُعالة براى آن چيزى بود كه
از فعل ساقط شود چون كُناسة و قُلامة
بدانكه از مزيد فيه ثلاثى و رباعى مجرد و مزيد فيه
مصدر و مكان و زمان بر وزن مفعول آيد چون
مُكرَم و مُدحرَج و مُتدحرَج فصل بدانكه
فَعَلَ يَفعَلُ مشروط است بآنكه عين او يا لام او يكى از
حروف حلق بود و آن شش است اند
حروف حلقى شش بود اى نورِ عين همزه و ها و حا و خا و عين و غين

یَضَعُ در اصل یَوْضِعُ بود واو واقع شد درمیان یای مفتوحه وکسره لازمی
آن واو را حذف کردند بعده کسره عین کلمه را بفتحه بدل کردند که مجاور حرف حلق است

ودر مثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو بیفتد
در مستقبل زیرا که اصل یَضَعُ یَوْضِعُ بود واو
بیفتد چنانکه در یَعِدُ بعد از آن کسره را بفتحه قلب
کردند از جهت ثقل حرف حلق بخلاف وَجِلَ
یَوْجَلُ واو باقی است بر حال خود مانند والله اعلم بالصواب

باب افعال

صحیح اکرم یکرم اکراماً اصل یُکْرِمُ یُأَکْرِمُ بود
در أَأَکْرِمُ دو همزه جمع شدند یکی را بسبب گرانی
انداختند و در باقی الفاظ نیز انداخته شد
برای موافقت امر حاضر را از اصل مستقبل گیرند
وگویند أَکْرِمْ أَکْرِمَا أَکْرِمُوا آه واین همزه
قطعی است چون با قبل خود متصل شود قطع نکرده

چون فَأَکْرِمْ ثُمَّ أَکْرِمْ نون ثقیله وخفیفه
بر آن قیاس که دانسته شد اسم فاعل مُکْرِمٌ
اسم مفعول مُکْرَمٌ وغالب در باب افعال
تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون أَذْهَبْتُ زَیْداً
فَذَهَبَ وأَجْلَسْتُهُ فَجَلَسَ وشاید که بمعنی دخول در وقت
باشد أَصْبَحَ وأَمْسَى وشاید که بمعنی رسیدن
هنگام بود چون أَحْصَدَ الزَّرْعُ وأَجْزَمَ النَّخْلُ
وبمعنی کثرت آید چون أَثْمَرَ النَّخْلُ وبمعنی یافتن
بر صفتی باشد چون أَحْمَدْتُ زَیْداً ای وجدته
محموداً امثال واوی الْإِیعَادُ بیم کردن اصلش
إِوْعَادٌ بود واو ساکن از برای کسره ما قبل یا شد

قطع رسیده درخت خرما
بسیار بار آور شد درخت خرما
ستوده یافتم زید را
ستوده شده

اَوْعَدَ یُوعِدُ اِیعَادًا فهو مُوعِدٌ واُوعِدَ یُوعَدُ اِیعَادًا فهو مُوعَدٌ لم یُوعِدْ لم یُوعَدْ
لا یُوعِدُ لا یُوعَدُ اَوْعِدْ لِتُوعَدْ لِیُوعِدْ لِیُوعَدْ لا تُوعِدْ لا تُوعَدْ لا یُوعِدْ لا یُوعَدْ الظرف
منه مُوعَدٌ ایعادًا در اصل اِوْعادًا بود واو ساکن و ماقبل او مکسور آن واو
بیا بدل کردند ایعادًا شد ۵ اَوْعَتُّ در اصل اَوْعَدْتُ بود دو حرف
از یک مخرج بهم آمدند دال را تا کردند و تا در تا ادغام کردند اَوْعَتُّ شده

ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوا آه مستقبل معلوم یُوعِدُ یُوعِدَانِ یُوعِدُونَ آه ماضی مجهول اُوعِدَ آه مستقبل مجهول یُوعَدُ آه اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ آه مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی معلوم اَیْسَرَ آه مستقبل معلوم یُوسِرُ آه اسم فاعل مُوسِرٌ اسم مفعول مُوسَرٌ یا ساکن بسبب ضم ماقبل با واو بدل شد اجوف واوی الاقامة برپا داشتن ماضی معلوم اَقَامَ آه اصل اَقَامَ اَقْوَمَ بود واو مفتوح بود ماقبل وی حرف صحیح ساکن فتحه واو را بماقبل دادند واو بود در موضع حرکت و ماقبل او مفتوح با الف بدل کردند و در اَقَمْنَ

اَقَامَ یُقِیمُ اِقَامَةً فهو مُقِیمٌ واُقِیمَ یُقَامُ اِقَامَةً فهو مُقَامٌ لم یُقِمْ لم یُقَمْ لا یُقِیمُ لا یُقَامُ اَقِمْ
لِتُقَمْ لِیُقِمْ لِیُقَمْ لا تُقِمْ لا تُقَمْ لا یُقِمْ لا یُقَمْ الظرف منه
مُقَامٌ اَقَامَ در اصل اَقْوَمَ بود واو متحرک و ماقبلا

الف بیفتاد بالتقاء ساکنین مستقبل معلوم یُقِیمُ آه اصل یُقِیمُ یُقْوِمُ کسره واو را بماقبل دادند از برای آن کسره واو بیا بدل شد و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقاء ساکنین افتاد امر حاضر اَقِمْ اَقِیمَا اَقِیمُوا اَقِیمِی اَقِیمَا اَقِمْنَ و در اَقِمْ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و نون ثقیله اَقِیمَنَّ اَقِیمَانِّ اَقِیمُنَّ اَقِیمِنَّ اَقِیمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفیفه اَقِیمَنْ اَقِیمُنْ اَقِیمِنْ اسم فاعل مُقِیمٌ در اصل مُقْوِمٌ بر قیاس یُقْوِمُ مستقبل مجهول یُقَامُ اصلش یُقْوَمُ بود بر قیاس اَقَامَ اسم مفعول مُقَامٌ اصلش مُقْوَمٌ بود چنانکه در اَقَامَ نهی لا تُقِمْ جحد لم یُقِمْ نفی لا یُقِیمُ و استفهام

چنانچه اصل یقیم یقوم بوده بعد از نقل حرکت یا ماقبل داد یا شده

مثل یقیم واقامة دراصل اقواما بود بروزن
افعالاً فتحه واو را بما قبل دادند واو را بالف
قلب کردند والف بالتقاء ساکنین بیفتاد اقام
وتا در آخر عوض واو محذوف در آوردند اقامةً
شد اجوف یائی الاطارة پرانیدن اطار یطیر
اطارةً اطر لا تطر المطیر المطار ناقص واوی
الارضاء خشنود گردانیدن ماضی معلوم ارضی مستقبل
معلوم یرضی المرضی المرضی ارض لا ترض
نون ثقیله ارضین ارضیان اصل ارضاءً
ارضایاً بود یا آخر افتاد بعد الف زایده بهمزه
بدل کردند چون کساء ورداء لفیف مفروق

الایجاد سوده کردن

الایجاد سوده کردن سم ستور اوجی یوجی ایجاءً
الموجی الموجی اوج لا توج لفیف مقرون الاهواء
قصد کردن اهوی یهوی اهواءً المهوی المهوی
اهو لا تهو مضاعف الاحباب دوست داشتن
احب یحب احباباً محب محب احب
احبب لا تحب لا تحبب مهموز الفاء
الایمان گرویدن آمن یؤمن ایماناً دو همزه
جمع شدند دوم ساکن اول مکسور واجب شد
قلب دوم بیا و در آمن بالف و در اومن
بواو چنانچه در ما تقدم معلوم شد و در یؤمن
ومؤمن قلب همزه بواو جایز است امر حاضر

اَمِنْ نون ثقیله اَمِنَنَّ آه نون خفیفه اَمِنَنْ آه

بابُ تفعیل این باب از برای تکثیر باشد چون فتّح الباب وفتّح الابواب وفات المال وفوّت الاموال واز برای مبالغه نیز باشد همچون صرح هویدا شد وصرّح نیک هویدا شد

وبرای تعدیه آید چون فرح زید وفرّحته

وبرای نسبت آید چون فَسَّقْتُهُ ای نسبته الی الفسق وکفّرته ای نسبته الی الکفر ومصدر این باب بروزن تفعیل می آید وبروزن فِعّال نیز آید نحو قوله تعالی وکذّبوا بآیاتنا کذّابا وبروزن تفعلة آید چون تبصرة وبروزن فِعالا می آید

چون

سَلَّمَ یُسَلِّمُ تسلیما وسلاما وکلّم یکلّم تکلیما وکلاما ودّع یودّع تودیعا ووداعا

چون سلاما وکلاما ووداعا صحیح ومثال واجوف ومضاعف ازین باب بریک قیاس می آید ناقص ثنّی یثنّی تثنیة المثنّی المثنّی ثنِّ لاتثنِّ مصدر ناقص این باب دائما بروزن تفعلة باشد وگاه باشد که وزن تفعیل آید جهت ضرورت شعر کقوله

شعر

فهی تنزّی دلوها تنزیا ❊ کما تنزّی شهلة صبیا

ومهموز هر باب چون صحیح آن بابست چنانکه دانسته شد ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارند چون وصّی یوصّی توصیة وطوّی یطوّی تطویة

باب مفاعله اصل این باب آنست

که میان دو کس باشد یعنی هر یکی با دیگری همان کند
که دیگری با وی کند لیکن در لفظ فاعل باشد و دیگری
مفعول و حسب معنی عکس این لازم آید چون ضارب
زید عمروا و شاید که بین اثنین نباشد چون سافرت
و عاقبت اللص و مصدر این باب مفاعلة و
فعالا و فیعالا آید چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا
و قیتالا و صحیح و مثال و اجوف درین باب یک
قیاس آید چون ضارب و واعد و قاول ناقص
المراماة با یکدگر تیر انداختن رامی یرامی مراماة
و رمیا یرامی مراماة فهو المرامی و ذاک المرامی
رام لا ترام و لفیف همچون ناقص مهموز هر باب
چون

چون صحیح آن باب مضاعف المحابة با یکدگر
دوستی گرفتن حابّ یحابّ مجهول حوبّ
یحابّ اصل معلوم یحابب و اصل مجهول
یحابَب و بعد از کردن ادغام هر دو یکسان
شد الا در جمع مؤنث و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول
یک صورت شد در لفظ همچون محابّ لیکن
اصل فاعل محابِب و اصل مفعول محابَب
امر حاضر حابّ حابِّ حابِب و النهی
لا تحابّ لا تحابِّ لا تحابِب باب انفعال
این باب مطاوع فعل است چون جمعته
فاجتمع و نشرته فانتشر و بین اثنین باشد

اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا اِجْتَذَبَ يَجْتَذِبُ اِجْتِذَابًا اِتَّهَبَ يَتَّهِبُ اِتِّهَابًا فهو
مُتَّهِبٌ واُتُّهِبَ يُتَّهَبُ اِتِّهَابًا فهو مُتَّهَبٌ لم يَتَّهِبْ لم يُتَّهَبْ لا يَتَّهِبُ لا يُتَّهَبُ
لا اَتَّهِبُ لِيَتَّهِبْ لِيُتَّهَبْ لا يَتَّهِبْ لا يُتَّهَبْ لا تَتَّهِبْ لا تُتَّهَبْ الظرف منه مُتَّهَبٌ
اِيتَهَبَ يَاتَهِبُ اِيتِهَابًا فهو مُوتَهِبٌ واُوتُهِبَ يُوتَهَبُ اِيتِهَابًا فهو مُوتَهَبٌ لم يَاتَهِبْ

بمعنى تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَيْدٌ وعَمْرٌو چون جَذَبَ
واِجْتَذَبَ مثال واوى الاِتِّهَابُ هبه قبول كردن
اِتَّهَبَ يَتَّهِبُ المُتَّهِبُ المُتَّهَبُ اِتَّهِبْ لا تَتَّهِبْ
اصل اِوْتَهَبَ يَوْتَهِبُ اِوْتِهَابًا واورا تا كردند
وتا در تا ادغام كردند وگاه باشد كه گويند اِيتَهَبَ
يَاتَهِبُ اِيتِهَابًا چون اِيتَعَدَ يَاتَعِدُ اِيتِعَادًا فهو
مُوتَعِدٌ مثال يائى اِتَّسَرَ يَتَّسِرُ اِتِّسَارًا اِتَّسِرْ لا تَتَّسِرْ
اجوف واوى الاِجْتِيَابُ قطع كردن بيابان اِجْتَابَ
اِجْتَابَا اِجْتَابُوا يَجْتَابُ يَجْتَابَانِ يَجْتَابُونَ آه
اسم فاعل واسم مفعول المُجْتَابُ ليكن فاعل در اصل
مُجْتَوِبٌ بود ومفعول مُجْتَوَبٌ امر حاضر اِجْتَبْ

اِخْتَارَ يَخْتَارُ اِخْتِيَارًا فهو مُخْتَارٌ واُخْتِيرَ يُخْتَارُ اِخْتِيَارًا فهو مُخْتَارٌ لم يَخْتَرْ لا يَخْتَارُ لا يُخْتَارُ
اِخْتَرْ لِتَخْتَرْ لِيَخْتَرْ لِيُخْتَرْ لا تَخْتَرْ لا تُخْتَرْ لا يَخْتَرْ لا يُخْتَرْ الظرف منه مُخْتَارٌ
اختار در اصل اختير بود واو متحرك ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل كردند اختار شد

اِجْتَبَا اِجْتَابُوا اِجْتَبْ لفظ تثنيه وجمع در فعل ماضى
وامر بهم مشتبه شدند ليكن اصل ماضى اِجْتَوَبَا واِجْتَوَبُوا
بود واصل امر اِجْتَوِبَا اِجْتَوِبُوا ماضى مجهول اُجْتِيبَ
اُجْتِيبَا اُجْتِيبُوا آه اصل اُجْتِيبَ اُجْتُوِبَ بود
كسره واو را بماقبل دادند بعد از سلب حركت
ماقبل واو را بيا بدل كردند اجوف يائى
الاختيار بر گزيدن ماضى اختار ومضارع معلوم
يختار اسم فاعل واسم مفعول مختار ماضى مجهول
اُخْتِيرَ اُخْتُيِرَ بود كسره يا را بماقبل دادند بعد از
سلب حركت ماقبل اختير شد مضارع مجهول يُخْتَارُ
اصلش يُخْتَيَرُ بود يا را بالف بدل كردند ناقص يائى

امتدّ یمتدّ امتدادا فهو ممتدّ وامتُدّ یُمتدّ امتدادا فهو ممتدّ لم یمتدّ لم یمتدّ
لم یمتدد لم یمتدّ لم یمتدّ لم یمتدد لا یمتدّ لا یمتدّ امتدّ امتدّ امتدد لیمتدّ لیمتدّ
لیمتدد لیمتدّ لیمتدّ لیمتدد لیمتدّ لیمتدّ لیمتدد لا تمتدّ لا تمتدّ لا تمتدد لا یمتدّ
لا یمتدّ لا یمتدد لا یمتدّ لا یمتدّ لا یمتدد الظرف منه ممتدّ

الاجتباء برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباء فهو المجتبی
و ذاک المجتبی اجتب لا تجتب مضاعف الامتداد
کشیده شدن امتدّ یمتدّ امتدادا فهو ممتدّ
اسم فاعل و اسم مفعول هر دو یکسان می آید لیکن اصل
فاعل ممتدِد و اصل مفعول ممتدَد و امر حاضر
امتدَّ امتدِّ امتدِد و نهی لا تمتدَّ لا تمتدِّ لا تمتدِد
ماضی معروف و امر درین باب در لفظ یک
طریق اند لیکن بحسب تقدیر مختلف اند باب انفعال
این باب متعدی نباشد و مطاوع افعال باشد
چون ازعجته فانزعج اجوف الانقیاد رام شدن
پراکنده گردم او را پس پراکنده شد
انقاد ینقاد انقیادا آه ماضی انقاد آه مستقبل
ینقاد

انزعج ینزعج انزعاجا فهو منزعج وانزعج ینزعج انزعاجا فهو منزعج لم ینزعج لم ینزعج لا ینزعج لا ینزعج انزعج لینزعج لینزعج لا تنزعج لا تنزعج لا ینزعج الظرف منه منزعج

انقاد ینقاد انقیادا فهو منقاد لم ینقد لا ینقاد انقد لینقد لا تنقد لا ینقد الظرف منه منقاد

ینقاد آه و چون مجهول را بنا کنی انقید اصلش
انقُوِد بود مجهول منقاد آه ناقص الانمحاء سوده شدن
انمحی ینمحی انمحاء آه انمحی انمحیا انمحوا آه ینمحی
ینمحیان آه المنمحی انمح لا تنمح و بدین قیاس بود
لفیف انزوی ینزوی انزواء فهو منزو انزو
لا تنزو مضاعف الانصباب ریخته شدن انصبّ
ینصبّ انصبابا فهو منصبّ امر حاضر انصبّ
انصبِّ انصبِب نهی لا تنصبَّ لا تنصبِّ
لا تنصبِب باب استفعال این باب برای
طلب فعل بود چون استکتب و استخرج و شاید که
برای انتقال بود از حالی بحالی چون استحجر الطین

اِسْتَنْوَقَ يَسْتَنْوِقُ اِسْتِنْوَاقاً اِسْتَكْرَهَ يَسْتَكْرِهُ اِسْتِكْرَاهاً اِسْتَضْعَفَ يَسْتَضْعِفُ
اِسْتِضْعَافاً اِسْتَوْجَبَ يَسْتَوْجِبُ اِسْتِيجَاباً فهو مُسْتَوْجِبٌ و اُسْتُوجِبَ يُسْتَوْجَبُ اِسْتِيجَاباً
فهو مُسْتَوْجَبٌ لم يَسْتَوْجِبْ لم يُسْتَوْجَبْ لا يَسْتَوْجِبُ لا يُسْتَوْجَبُ اِسْتَوْجِبْ لِتَسْتَوْجِبْ
لِيَسْتَوْجِبْ لِيُسْتَوْجَبْ لا تَسْتَوْجِبْ لا تُسْتَوْجَبْ لا يَسْتَوْجِبْ لا يُسْتَوْجَبْ الظرف مُسْتَوْجَبٌ ٥

و اِسْتَنْوَقَ الجَمَلُ و شايد كه بمعنى اعتقاد بود چون
اِسْتَكْرَهَهُ و اِسْتَضْعَفَهُ مثال واوى الاستيجاب
سزاوار شدن اِسْتَوْجَبَ يَسْتَوْجِبُ اِسْتِيجَاباً
مُسْتَوْجِبٌ بر قياس اَوْعَدَ يُوعِدُ اجوف الاستقامة
راست شدن اِسْتَقَامَ يَسْتَقِيمُ اِسْتِقَامَةً فهو
مُسْتَقِيمٌ اسم مفعول مُسْتَقَامٌ اِسْتَقِمْ لا تَسْتَقِمْ
بر قياس اَقَامَ يُقِيمُ اِقَامَةً ناقص الاستخباء خيمه
زدن اِسْتَخْبَى يَسْتَخْبِي اِسْتِخْبَاءً المُسْتَخْبِي اِسْتَخْبِ
لا تَسْتَخْبِ لفيف مقرون الاستحياء شرم داشتن
اِسْتَحْيَى يَسْتَحْيِي فهو المُسْتَحْيِي اِسْتَحْيِ لا تَسْتَحْيِ و شايد كه
گويند اِسْتَحَى يَسْتَحِي فهو مُسْتَحٍ اِسْتَحِ لا تَسْتَحِ

اِسْتَخْبَى يَسْتَخْبِي اِسْتِخْبَاءً
فهو مُسْتَخْبٍ و اُسْتُخْبِيَ يُسْتَخْبَى
اِسْتِخْبَاءً فهو مُسْتَخْبًى لم يَسْتَخْبِ
لم يُسْتَخْبَ لا يَسْتَخْبِي لا يُسْتَخْبَى
اِسْتَخْبِ لِتَسْتَخْبِ لِيَسْتَخْبِ
لِيُسْتَخْبَ لا تَسْتَخْبِ لا تُسْتَخْبَ
لا يَسْتَخْبِ لا يُسْتَخْبَ الظرف
مُسْتَخْبًى ٥

اِسْتَوْفَى يَسْتَوْفِي اِسْتِيفَاءً فهو مُسْتَوْفٍ و اُسْتُوفِيَ يُسْتَوْفَى اِسْتِيفَاءً
فهو مُسْتَوْفًى لم يَسْتَوْفِ لم يُسْتَوْفَ لا يَسْتَوْفِي لا يُسْتَوْفَى اِسْتَوْفِ
لِتَسْتَوْفِ لِيَسْتَوْفِ لِيُسْتَوْفَ لا تَسْتَوْفِ لا تُسْتَوْفَ
لا يَسْتَوْفِ لا يُسْتَوْفَ الظرف مُسْتَوْفًى ٥

و در حَيَّ جايز است كه ادغام كنند و گويند حَيَّ حَيَّا
حَيُّوا آه لفيف مقرون اِسْتَوْفَى يَسْتَوْفِي اِسْتِيفَاءً
فهو المُسْتَوْفِي اِسْتَوْفِ لا تَسْتَوْفِ مضاعف
الاستتباب تمام شدن كار اِسْتَتَبَّ يَسْتَتِبُّ
اِسْتِتْبَاباً فهو مُسْتَتِبٌّ اِسْتَتِبَّ اِسْتَتِبِّ
اِسْتَتْبِبْ لا تَسْتَتِبَّ لا تَسْتَتِبِّ لا تَسْتَتْبِبْ
باب تَفَعُّل اين باب مطاوع فعّل باشد چون
قَطَّعْتُهُ فَتَقَطَّعَ و بمعنى تكلّف و تشبّه آيد چون
تَحَلَّمَ و تَزَهَّدَ و بمعنى مهلت آيد چون تَجَرَّعَ و چون
مستقبل باب تفعّل و تفاعل دو تا جمع شوند جايز باشد
كه يكى بيندازند چون تَنَزَّلُ المَلائِكَةُ و الرُّوحُ ٥

تزاور عن کهفهم تزاور یتزاور تزاورا تمنی یتمنی تمنیا فهو متمن و تمنی یتمنی
تمنیا فهو متمنی لم یتمن لم یتمن لا یتمنی لا یتمنی تمن لیتمن لیتمن لیتمن لا تتمن
لا تتمن لا یتمن لا یتمن الظرف منه متمنی تحبب یتحبب تحببا فهو متحبب و تحبب یتحبب
تحببا فهو متحبب لم یتحبب لم یتحبب لا یتحبب لا یتحبب تحبب لتحبب لیتحبب لیتحبب لا تتحبب
لا تتحبب لا یتحبب لا یتحبب الظرف منه متحبب ۵

وتزاور عن کهفهم ناقص یائی التمنی آرزو خواستن
تضارب یتضارب تضاربا تمنی یتمنی تمنیاً اصل مصدر تمنیاً بود ضمه نون
تجاهل یتجاهل تجاهلا بسبب یا بکسره بدل کردند اسم فاعل المتمنی
اسم مفعول المتمنی امر حاضر تمنّ والنهی لا تتمنّ
بحذف یک تا مضاعف تحبّب یتحبّب تحبّبا اه
برقیاس صحیح باب تفاعل اصل این باب آنست
که میان متعدد بشد همچنانکه گفته شد در باب مفاعله
لیکن اینجا مجموع فاعل باشد تضارب زیدٌ و عمرٌو
و در باب مفاعله بحسب صورت یکی فاعل باشد
و دیگری مفعول چنانکه گفته شد و شاید که بمعنی
اظهار چیزی آید که آن چیز نباشد چون تجاهل زیدٌ

و تمارض

تمارض یتمارض تمارضا تساقط یتساقط تساقطا تصابی یتصابی تصابیا فهو
متصاب و تصابی یتصابی تصابیا فهو متصابی لم یتصاب لم یتصاب لا یتصابی
لا یتصابی تصاب لتصاب لیتصاب لیتصاب لا تتصاب لا تتصاب لا
لا یتصاب الظرف منه متصاب ۵ تحابّ یتحابّ تحابّا فهو متحابّ و تحابب

و تمارض عمرٌو یعنی جهل و بیماری آشکارا کردند
حال آنکه جاهل و بیمار نبودند و بمعنی افعل چون
تساقط بمعنی اسقط قال الله تعالی تساقط علیک
رطبا جنیا ناقص التصابی عشق بازی کردن
تصابی یتصابی تصابیا در اصل تصابیاً بود
ضمه در مصدر با کسره شد چنانکه در باب تفعل
المتصابی تصاب لا تتصاب بحذف یک تا
مضاعف التحابب یکدیگر را دوست داشتن
تحابّ یتحابّ تحابّا اه بدانکه فا در باب
تفعل و تفاعل هرگاه که یکی ازین یازده حروف باشد
تا ثا دال ذال زا سین شین صاد ضاد طا ظا

یتحاب تحابا فهو متحاب
لم یتحاب لم یتحاب
لم یتحابب لم یتحاب
لم یتحاب لم یتحابب
لا یتحاب لا یتحاب
تحاب تحاب تحابب
لیتحاب لیتحاب لیتحابب
لیتحاب لیتحاب لیتحاب
لیتحاب لیتحاب لیتحابب
الظرف منه متحاب ۵

روا باشد که تا را ساکن سازند و در فا ادغام کنند و هر جا که اول او ساکن باشد همزه وصل در آرند پس در تطهّر یتطهّر تطهّرا فهو متطهّر و ذاک متطهّر گوئی اطّهّر یطّهّر اطّهّرا فهو مطّهّر و ذاک مطّهّر و در تدارک یتدارک تدارکا گوئی ادّارک یدّارک ادّارکا فهو مدّارک و ذاک مدّارک در قرآن مجید المزّمّل المدّثّر فادّارأتم و ثّاقل و کذلک ... و برین قیاس بود اتّرب یترّب اتّرابا اتّابع یتّابع اتّابعا اثّبت یثّبت اثّباتا اثّاقل یثّاقل اثّاقلا ادّثّر یدّثّر ادّثّرا ادّارک یدّارک ادّارکا اذّکّر یذّکّر اذّکّرا و اذّاجّ یذّاجّ

اذّاجّا و ازّمّل یزّمّل ازّمّلا و ازّاور یزّاور ازّاورا اسّرّع یسّرّع اسّرّعا اسّارع یسّارع اسّارعا اشّجّع یشّجّع اشّجّعا اشّاعر یشّاعر اشّاعرا و اصّغّر اصّغّرا و اصّاعد یصّاعد اصّاعدا اضّرّع یضّرّع اضّرّعا اضّاعف یضّاعف اضّاعفا اطّهّر چنانکه گذشت اطّابق یطّابق اطّابقا اظّرّف یظّرّف اظّرّفا اظّاهر یظّاهر اظّاهرا و بدانکه عین در باب افتعال چون یکی ازین حروف بود روا باشد که تاء افتعال را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا حرکت تا را بر فا افکنند در اختصم یختصم

اختصاما فهو مختصم و ذاک مختصم گوئی خصّم یخصّم خصّاما فهو مخصّم و ذاک مخصّم خصّم لا تخصّم و بعضی فا را حرکت کسره دهند و گویند خصّم یخصّم مخصّم و ذاک مخصّم خصّم لا تخصّم همزهٔ وصل بیفتاد برای حرکت فا باب افعلال احمرّ یحمرّ احمرارا فهو محمرّ و ذاک محمرّ احمرّ احمرر لا تحمرّ لا تحمرّ لا تحمرر باب افعیلال احمارّ یحمارّ احمیرارا فهو محمارّ احمارّ احمارر نهی لا تحمارّ لا تحمارّ لا تحمارر باب فعلله دحرج یدحرج دحرجة آه باب تفعلل تدحرج یتدحرج تدحرجا آه باب افعنلال احرنجم یحرنجم

احرنجاما آه باب افعلّال اقشعرّ آه بدانکه افعلّال در مزید فیه ثلاثی آمده است اقعنسس یقعنسس اقعنساسا که حروف اصلش قعس است افعوّال آمده است چون اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذا و افعیعال چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابا و افعنلاء آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء و بدانکه مجموع همزه که در اول فعل ماضی و مزید فیه رباعی و ثلاثی است همزهٔ وصل است در درج کلام بیفتد مگر همزهٔ باب افعال که همزهٔ او قطعی است و همزهٔ قطعی ساقط نشود در درج و نه در ماضی

ونه در مصدر ونه در امر بدانکه چون ذهب را
بباء تعدیه کنی گوئی ذهب به ذهب بهما
ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب
بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم
ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهب
بی ذهب بنا و در بنای اسم مفعول گوئی
مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم
مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب
بهن بدانکه الف فاعل و استفعل کامشه
که لازم را متعدی کند حکمش از زیر صحیح بود
وضع ایزد است تحته والله اعلم بالصواب ۵

الهاپاده عذرف نارسیدت الم بهرا باده الم با ذالد زکیف بجو
غوانده مد بر بیت لام اهز بخو اشدان غذرف دد خانه
مغدراندا ز دومنتظر باشد تا کرددا انک دو زکاد دعکیا غوید
رشید اللهم یخنت تا اخر انتظام الم دد کوشه لنشفته بلکه دد عند
ی النشته بخوالله دو هرا خال معروف بهر مدد خانه ملتند
هر الله ز دعراب کلاد بیاد دباد بهر مهر ذده بنویند و بیاد د
زنده ما صاحب کر انز ابلده کو بیند اورا دد دو عین تلخ جرب
لکند و دد ان پاد بهر پیچیده دد کلا نه دد باز مین کمنا کد
نفرت کند د میان ایشان بخدای افکند انیت و القینا
بینهم العداوت والبغضا الی یوم القیمة کلما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها الله یسعون فی الارض فسادا عداوت
ف رب ف علی بعض و سرف بت
استفاده انکش دفع کند دد ان خانه عداوت افکند العداوت دیگر بیاد د دو دندان کرده دد زیر
ایتقش بهرد کل کند و نام انکش اد کرد و کاد د فولا ابراهیم زنند
هلاک شود انبت بنام و هم سفید جوه عداوت داشت کند
و این ایشم دد بشه ان جوده لنو کند نام انکش مع هم دد پشت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی
رسوله محمد وآله اجمعین بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین
که جمله اسماء وافعال بر چهار گونه است صحیح ومهموز ومعتل
ومضاعف اما صحیح آن باشد که حرف اصلی او همزه و
حرف علة نباشد وعین ولام وی از یکجنس نباشد چون
ضَرَبَ وقَتَلَ ومهموز آن باشد که یک حرف اصلی
همزه باشد چون أَمَرَ وسَأَلَ وقَرَأَ ومعتل آن باشد که
یک حرف اصلی وحرف علة باشد چون قَالَ وبَاعَ
وخاف وحرف علة سه اند الف وآو ویا که مجموع
وای باشد والف ساکن همیشه باشد بی ضغطه وهر چه
متحرک باشد برصورت الف چون أَخَذَ وأَكَلَ ویا کن

منضغطه چون زأس آنرا همزه گویند وما قبل الف همیشه
مفتوح باشد واگر حرکت ماقبل الف مخالف الف گردد
الف را بدل کنند بحرفی که موافق حرکت ماقبل است چنانچه
قُوتِلَ وبُويِعَ واستُبقِيَ ومضاعف آن باشد که یکحرف
اصلی او مکرر باشد چون فَرَّ وعَضَّ ودو حرف صحیح اینجا
فروگذاشته شد بنابر انکه در میزان تقدیم افتاده است
اما حرف مهموز با حرف صحیح برابر باشد مگر در چند جای
که یاد کرده شود ان شاء الله تعالی اول انکه هر همزه که ساکن
باشد وما قبل مفتوح روا بود که اورا بالف بدل کنند چنانچه
یَأْمَنُ وهر همزه که ساکن باشد یا مفتوح وما قبل او مضموم
یا واو مدّه زایده روا بود که اورا بواو بدل کنند چنانچه
یُؤْمِنُ ویُؤْخَذُ وهر همزه که ساکن باشد یا مفتوح وما قبل او
مکسور یا یای مدّه زایده روا بود که اورا بیا بدل کنند

چنانکه هیمن و هید و خطیئة و هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او
همزه متحرک دیگر ساکن را واجب است که بدل کنند بحرف علت
بروفق حرکت همزه ماقبل چنانکه آمن و اُوجر و ایسر و هر همزه
که متحرک باشد و ماقبل او حرف صحیح ساکن روا بود که حرکت همزه
نقل کنند و بماقبل دهند و همزه را حذف کنند چنانکه یسال
و یسل و قد افلح و قد افلح و لزوم این اعلال در باب یری
شاذ است و هر جا که دو همزه متحرک در یک کلمه بهم آیند اگر یکی از
ایشان مکسور بود دوم را بیا بدل کنند چنانکه ائمة و جاء علی
احد القولین و الا دوم را بواو بدل کنند چنانکه اوادم و اویدم
الا ان الاعلال جایز فی نحو ائمة و لازم فی غیره اما اعلال کل
و خذ لزوما و اعلال مر جواز افشاء صرف المعتل بدانکه
معتل بر دو نوع است معتل بیکحرف و معتل بدو حرف اما
معتل بیک حرف بر سه نوع است معتل فا و آنرا مثال گویند

و معتل العین آنرا اجوف گویند و ذو الثلاثة نیز خوانند
و معتل اللام آنرا ناقص خوانند و ذوی الاربعة نیز گویند
و معتل بدو حرف بر دو نوع است یکی آنکه دو حرف علة یکجا
بهم باشند چنانکه یوم و طوی و روی و آنرا لفیف مقرون
گویند و دوم آنکه دو حرف علة یکجا نباشند چنانکه وقی و وحی
و آنرا لفیف مفروق گویند اما اجتماع سه حرف علة اصلی
در یک کلمه چنانکه ببیت یاء و ووییت واو قلیل است
حرف مثال وعد یعد وعدا و عدة و میعادا فهو واعد
و وُعِدَ یوعد وعدا و عدة و میعادا فهو موعود الامر منه
عِد و النهی لا تعد حرف مثال با حرف صحیح برابر باشد
مگر در چند جا که یاد کرده شود اول آنکه هر واوی که میان
یا و کسره باشد و حرکت یا مخالف واو باشد آن واو را بیفکنند
چنانکه در یعد و در یوجل نیفتاد زیراچه میان یا و کسره نیست

سوال چرا واو را بیا بدل نکردند که واو ساکن و ماقبل او مکسور است جواب واو ساکن را آنجای
بیا بدل کنند که مدغم نباشد و در اجلواذ مدغم است چنانکه در منظومه گفته شده است بیت
واو ساکن گر بود ماقبل او مکسور آنرا یا کنند یا گر مدغم بود ثابت شود در کل حال

واما یهب در اصل یوهب بوده است واو بیفتاد بسبب آنکه
بعده حرکت عین فعل را از کسره بفتحه نقل کردند برای رعایت
حرف حلق و در یعد بر اصل خود داشتند تا دلیل باشد بر اصل کلمات
دیگر اما در یدع کسره را بفتحه بدل کردند زیراچه مجاور حرف
حلق است و یذر محمول است بر یدع و در یوجب نیفتاد زیراچه
حرکت یا مخالف واو نیست و چون واو از یعد بیفتاد از تعد
و اعد و نعد نیز بیفتاد تا حکم باب مختلف نگردد
هر واوی که بجای فا کلمه در مصدر بروزن فعل افتد و در مستقبل او
تعلیل کرده باشند روا بود که آن واو را حذف کنند و عوض او
تا در آخر او در آرند چنانکه عدة و سعة اما نحو جهة قلیل است
هر واوی که ساکن مظهر باشد و ماقبل او مکسور آن واو را
بیا بدل کنند چنانکه میعاد و میزان و در اجلواذ اسلامت ماند
زیراچه مدغم است مظهر نیست هر یایی که ساکن باشد

و ماقبل او مضموم آن یا واو گردد چنانکه ایقن یوقن ایقانا
فهو موقن الامر منه ایقن و النهی لا توقن هر واوی
مضموم که بجای فا کلمه افتد و بعد او واو دیگر متحرک نباشد روا بود
که آن واو را بهمزه بدل کنند چنانکه در اُقتت و وُقتت
و اُدری و وُدری اما در مکسور چنانکه اِسادة و وِسادة
اختلاف است بعضی گفته اند روا باشد و در مفتوح روا نیست
بالاتفاق اما احد و اناة شاذ است و اگر دو واو متحرک
در اول کلمه بهم آیند واجب است که اول را بهمزه بدل کنند
اگرچه مفتوح است چنانکه اواصل که جمع واصلة است
و اُوَیعد که تصغیر واعدة است هر واوی و یایی که
در باب افتعال بجای فا کلمه افتد و آن واو و یا بدل از چیزی
نباشد آنرا بتا بدل کنند و تا در تا ادغام کنند چنانکه اتّعد
یتّعد اتّعادا فهو متّعد الامر منه اتّعد و النهی لا تتّعد و

وکذلک حکم الیا، نحو اتسر یتسر اتسارا واتخذ یتخذ اتخاذا
شاذ است ودر ایتمل وایتکل بدل نکردند زیرا که بدل از همزه است
صرف اجوف قال یقول قولا فهو قایل وقیل یقال قولا
فهو مقول الامر منه قل والنهی لا تقل ماضی قال قالا قالوا
قالت قالتا قلن قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن
قلت قلنا ماضی مجهول قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا
قلن قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا
مستقبل معروف یقول یقولان یقولون تقول تقولان
یقلن تقول تقولان تقولون تقولین تقولان تقلن
اقول نقول مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون تقال
تقالان یقلن تقال تقالان تقالون تقالین تقالان
تقلن اقال نقال امر حاضر قل قولا قولوا قولی قولا
قلن نهی حاضر لا تقل لا تقولا لا تقولوا لا تقولی لا تقولا

لا تقل

لا تقلن اسم فاعل قایل قایلان قایلون قایلة قایلتان
قایلات اسم مفعول مقول مقولان مقولون مقولة
مقولتان مقولات ظرف مقال آلة مقول ومقولة
ومقوال قال در اصل قول بود واو متحرک وماقبل او مفتوح
آن واو را بالف بدل قال شد هر واوی ویایی که
متحرک باشد بحرکت لازمی وماقبل او از کلمه او مفتوح باشد وبعد
از ایشان الف تثنیه والف ضمیر نباشد وحرف ساکن
که لازم بود تحقق او و سکون او نباشد ومحمول بر واو ویا صحیح
ضروری نباشد ومصدر بر وزن فعلی وفعلان نباشد
ودر لام کلمه او را اعلال نباشد آن واو ویا را بالف بدل کنند
چنانچه قال وباع وباب وناب ودعی ورمی وعصی
ورحی ودر حیل ودلو استطعنا بسلامت ماند زیرا که حرکت
واو ویا عارضی است لازمی نیست ودر لیقولن یا الف

زیراکه ماقبل او از کلمهٔ او نیست ودر عَصَوانِ واَحْیانِ اعلال نکردند
زیراکه بعد از ایشان الف تثنیه است ودر دَعَوا ودَعَیانِ
واخشیا اعلال نکردند زیراکه بعد از ایشان الف ضمیر است
اما اِخْشَیِنَّ محمول است بر اِخْشَیا لمشابهته بینهما وهو وجوب
فتح ماقبل ما لحقهما ودر سَوادٍ وبَیاضٍ وطَویلٍ وغَیُورٍ بسلامت
ماند زیراکه بعد از ایشان حرف ساکن لازم الوقوع است
بخلاف دَعَتْ ورَمَتْ زیراکه تحقق تاو سکون تا لازمی نیست
ودر عَوِرَ وحَوِرَ وعَیِنَ واجتَوَرُوا اعلال نکردند زیراکه محمول
اند بر اِعْوَرَّ واحْوَرَّ واعْیَنَّ وتَجاوَرُوا لِاتّحادِ المعنی ودر حَیَوانٍ
ومَوَتانٍ بسلامت ماند زیراکه مصدر بر وزن فَعَلانٍ اند
ودر حَیَدَی بسلامت ماند زیراکه مصدر بر وزن فَعَلی است
ودر قَوِیَ وحَوِیَ بسلامت ماند زیراکه لام کلمه را اعلال شده است
اما تصحیح قَوَدٍ وخَوَنَةٍ شاذ است چنانکه اعلال طائیٌّ لزوماً

واعلال

واعلال یاجَلُ وجواذاش واست قُلْنَ در اصل قُوْلْنَ بوده است
از قُوْلْنَ بقُوُلْنَ آوردند واو حرف علهٔ ضعیف بود ضمه حرکت
بروی دشوار داشتند وبما قبل دادند واو را بیفکندند قُلْنَ شد
سوال چرا نقل کردند از قَوُلْنَ بقُوُلْنَ آوردند جواب زیراکه
اگر بر اصل خود بماندی واو الف گشتی وبیفتادی وهیچ دلیل
نبودی بر حذف واو وکذلک بِعْنَ در اصل بَیَعْنَ بوده است
نقل کردند از بَیَعْنَ به بَیِعْنَ در آوردند حرکت یا نقل کردند
بما قبل دادند دو ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند بِعْنَ
شد ونقول واو ویا الف گشتند وبیفتادند وماقبل حرف علة
مضموم کردند ودر بِعْنَ مکسور هر واوی ویایی که در ثلاثی مجرد
الف گردد وبیفتد حرکت ماقبل او را موافق او کردانند
اما در خِفْنَ حرکت واو بما قبل دادند واو را الف کردند بر خلاف
قیاس سوال واو ویا را چرا بیفکنند جواب زیرا چه هر جا که

در قُلْنَ مضموم

دو ساکن بهم آیند بر غیر حدّ خود اوّل از ایشان مدّه بود نخستین را
بیفکنند چنانچه قُلْنَ و یَقُلْنَ و لَمْ یَقُلْ و قُلْ و بِعْنَ و یَبِعْنَ
و لَمْ یَبِعْ و دُعْتُ و رُمْتُ و بعضی گفته اند اگر دو حرف ساکن
بهم آیند علی ما ذکرنا اول اصلی دوم زایده بعضی اصلی را حذف
کنند زیرانکه دوم علامت مفعول است و العلامة لا تحذف
و بعضی دوم را حذف کنند لان الزایدة احق بالحذف
فعلی هذا المحذوف من نحو مقول واو مفعول و علی الاول عین
الکلمة و بدانکه حرکت عارضی در حکم سکون است و حرکت
عارضی آن بود که حرف مستحق سکون باشد بنا بر ضرورت متحرک
کرده باشد و لهذا تقول قل الحق و بع الثوب و دعا بالخلاف
لم یقولا لان الجزم واقع علی النون دون اللام و کذلک
قولا لان البناء یتبع اعراب المستقبل اما قولن محمول است
بر قولا لما تقدم و در دعوا لمد حذف نکردند بلکه آخر کلمه را

حرکت دادند زیرانچه اوّل ایشان مدّه نیست و سیاتی حکمه انشاء
الله تعالی قیل در اصل قُوِل بود حرکت واو نقل کرده بما قبل
دادند واو ساکن شد و ما قبل او مکسور آن واو را یا کردند
هر واوی و یائی که مضموم یا مکسور در فعل متصرف
و ما یتعلق به متوسط و یا در حکم متوسط باشد و در اصل بسلامت
نمانده باشد و ما قبل او مفتوح نباشد حرکت واو را بما قبل
دهند چنانچه قِیلَ و بِیعَ و یَقُولُ و یَبِیعُ و یَغْزُونَ و یَرْمُونَ
و مَقُولٌ و مُقِیلٌ و مَبِیعٌ و در اَدْوُرٌ و اَعْیُنٌ اعلال نکردند
زیرانچه نه فعل اوست و نه متعلق به اوست و در یَرْمِی و رَامِی
و یَدْعُو حرکت یا و واو بما قبل ندادند زیرانچه در طرف است
و در جُهْوَرٌ و یُحْیِیْ و یَسْتَحْیِیْ و مُحْیِیْ و مُسْتَحْیِیْ اعلال نکردند
زیرانچه در اصل بسلامت نمانده است و در قَوِیَ حرکت
واو بما قبل ندادند زیرانچه ما قبل او مفتوح است الا انکه در ماضی

مجهول اگر حرف علت مکسور و ما قبل او مضموم بود نقل حرکت
لازم نیست حذف حرکت و اشمام نیز رواست تقول
فی قیل قُوْل و در غیر او لازم است یُقَالُ در اصل یَقْوَلُ بود
واو متحرک و ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده
بما قبل واو دادند واوی بود در اصل متحرک و ما قبل او اکنون مفتوح
گشت آن واو را الف کردند یُقَالُ شد   هر واوی
و یای که مفتوح در غیر فعل تعجب بجای عین کلمه افتد و بین
الساکنین لزوما تحقیقا او تقدیرا نیفتاده باشد و لام کلمه
او را اعلال نشده باشد و در اصل بسلامت نمانده باشد
و کلمه اسم بر وزن اَفْعَلُ نباشد و ما قبل او ساکن مظهر
قابل حرکت بود حرکت او را بما قبل دهند و او را نیز الف
گردانند چنانچه یقال و یبایع و اَعَانَ و اِسْتَعَانَ و مُعَانٌ
و مُسْتَعَانٌ و در مَا اَقْوَلَهُ اعلال نکردند زیراکه فعل تعجب است

ودر فعل

و در خَلْوَة و حِلْيَة اعلال نکردند زیراکه بجای عین کلمه نیفتاده
است و در اَمْوَالٌ و مِقْوَالٌ و اَقْوَالٌ اعلال نکردند زیراکه
بین الساکنین لزوما تحقیقا افتاده است و در مَقُوْلٌ بسلامت
نماند زیراکه بین الساکنین تقدیرا افتاده است که در اصل
مَقْوُوْلٌ و مَخْیُوْطٌ بوده است اما در یَقُلْنَ که حرکت واو بما قبل
دادند برای موافقت باب است و در لم یَقُلْ سکون لام عارضی
و لا عبرة له اما در اِغَاثَة و اِسْتِعَانَة اعلال کردند برای
موافقت فعل اگرچه مانع قایم بود و در اَسْوَدُ و اَبْیَضُ بسلامت
ماند زیراکه بر وزن اَفْعَلُ است و در اُحْیِیَ و اُسْتُحْیِیَ و اسْتُهْوِیَ
بسلامت ماند زیراکه لام کلمه را تعلیل شده است و در قاوَلَ
اعلال نکردند زیراکه ما قبل واو حرف ساکن قابل حرکت
نبود و در اِجْلِوَّذَ نقل نکردند زیراکه ما قبل او مدغم است
مظهر نیست و در اَعْوَرُ اعلال نکردند زیراکه در اصل بسلامت است

و مخیط

مانده است فلذلک تقول أغار علی قول من یقول غار فی غور
واغور علی قول من یقول غور وقایل در اصل قاول بوده است
واو را بهمزه بدل کردند قایل شد   هر واوی ویایی که
بعد از الف اسم فاعل افتد ودر اصل بسلامت نمانده باشد
آنرا بهمزه بدل کنند چنانچه قایل وبایع ودر مقاول ومبایع
بسلامت ماند زیرا که در اصل بسلامت مانده ولذلک تقول
عاید وعاور علی اختلاف القولین وکذلک هر واوی و
یایی که بعد از الف مفاعل افتد وپیش از الف نیز حرف علة
بود وبعد او حرف ساکن نبود آنرا بهمزه بدل کنند چنانچه اوایل
وبوایع ودر معایش ومعاون بسلامت ماند زیرا که
پیش از الف حرف علة نیست وبدانکه تقدم حرف علة
شرط در اعلال حرف اصلی است اما در زایده نه ولذلک
تقول اساود فی جمع اسود وصحایف وعجایز فی صحیفة و

وعجوزة ودر طواویس بسلامت ماند زیرا که بعد او حرف ساکن است
الیائی منه باع یبیع بیعا فهو بایع ومبیع بایع بیعا
فهو مبیع الامر منه بع والنهی لا تبع مبیع در اصل
مبیوع بوده است حرکت یا نقل کرده بما قبل دادند کما تقدم بعد
ما قبل یا را کسره دادند برای سلامتی یا وکذلک هر یایی که ساکن
بجای عین کلمه افتد وما قبل او مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند
برای محافظت یا چنانچه بیض وقیمة وضیزی اما مانند
طوبی ضمه را بکسره بدل نکردند للفرق بینه وبین فعلی صفة
پس دو ساکن بهم آمدند یا وواو یا را حذف کردند پس واو
ساکن وما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مبیع شد
وقیل دوم را حذف کردند لأن الزایدة احق بالحذف اما مثل
مصفوفة ومخیوطة شاذ است ومن مهموز الفاء آب
یؤوب أوبا فهو آیب وایب یآب أوبا فهو

موؤب الامر منه أب والنهی لا تأب ومن مهموز اللام
جاء یجیء جیئا فهو جاء وجیء یجاء جیئا فهو مجیء الامر منه
جیء والنهی لا تجیء جاء در اصل جایئ بود ودر دو قول است
اول آنکه یا را بهمزه بدل کردند کما تقدم ودو همزه متحرک بهم آمدند
یکی از ایشان مکسور بود دوم را بیا بدل کردند کما تقدم
پس اعلال قاض کردند جاء شد واین قول سیبویه است
دوم آنکه عین کلمه را قلب کردند بجای لام کلمه بردند لکراهة
اجتماع الهمزتین واین قول خلیل است بعده اعلال قاض کردند
جاء شد وعلی هذا نحو خطایا کان فی الاصل خطایئ علی وزن
فعایل کما هو القیاس فی جمع فعیلة ثم قلبت الیاء همزة
کما تقدم فصار خطاءء فاجتمع الهمزتان فقلبت الهمزة الثانیة
یاء فصار خطائی کما تقدم فقلبت الهمزة المکسورة یاء
مفتوحة کما هو القیاس فی نحو مطایا واین قول سیبویه است

اما بر قول خلیل قلب کردند همزه را بجای یا بردند ویا را بجای
همزه آوردند ففعل به ما فعل فی مطایا واعلال دیگر از انچه
ذکر یاد کرده شود بیرون آید خاف یخاف وهاب یهاب
وطال یطال همبرین قیاس باید کرد وکذلک ابواب منشعبه را
چنانچه از باب افعال أغاث یغیث اغاثة فهو مغیث
الامر منه اغث والنهی لا تغث واما اخیل واغیم ومانند
آن شاذ است اغاثة در اصل اغواث بوده است
حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو الف گشت دو ساکن
بهم آمدند هر دو الف یکی را حذف کردند وعوض او تا در آخر او
در آوردند اغاثة شد   هر حرفی که از مصدر ساقط شود
بغیر التقاء ساکنین عوض او تا در آخر او در آوردند چنانچه
عدة وسعة واغاثة واستعانة ومن باب الافتعال
اختار یختار اختیارا فهو مختار واختیر یختار اختیارا

فهو مختار الامر منه اختر والنهي لا تختر اسم فاعل واسم
مفعول هر دو بر يك طريق آيند الا آن اسم الفاعل مفتعِل بالكسر
واصل اسم المفعول مفتعَل بالفتح ومن باب الانفعال انقاد ينقاد انقيادا
فهو منقاد الامر منه انقد والنهي لا تنقد ومن باب الاستفعال
استعان يستعين استعانة فهو مستعان الامر منه
استعن والنهي لا تستعن اما استحوذ يستحوذ استحواذا شاذ است
ودر ابواب ديگر اجوف را تعليل نكنند چنانچه از باب تفعيل
حول يحول تحويلا فهو محول الامر منه حول والنهي لا تحول
ومن باب التفعل تحول يتحول تحولا فهو متحول وتحول يتحول
تحولا فهو متحول الامر منه تحول والنهي لا تتحول ومن باب
المفاعلة ناول يناول مناولة فهو مناول وناول يناول
مناولة فهو مناول الامر منه ناول والنهي لا تناول ومن
باب التفاعل تناول يتناول تناولا فهو متناول وتنوول

يتناول

بكسر العين

بفتح العين

يتناول تناولا فهو متناول الامر منه تناول والنهي لا تتناول
وعلى هذا صرف الناقص دعا يدعو دعاء فهو داع ودعي
يدعى دعاء فهو مدعو الامر منه ادع والنهي لا تدع دعاء
در اصل دعاو بوده است واو را بهمزه بدل كردند دعاء شد
هر واوي ويائي كه بعد از الف زائده در طرف افتد
يا در حكم طرف آن را بهمزه بدل كنند چنانچه دعاء وسقاء
ودعاءة وسقاءة اما در عداوة وسقاية بسلامت مانند
زيرا چه نه در طرف است ونه در حكم طرف ودر راية جمع راي
بسلامت ماند زيرا كه ماقبل او مبدل است زائده نيست
يدعو در اصل يدعو بوده است واو را ساكن كردند يدعو شد
هر واوي ويائي كه در طرف افتد مضموم يا مكسور وماقبل او غير مضموم يا مكسور
باشد روا بود كه آن را ساكن كنند وحركت او را حذف كنند
چنانچه يدعو ويرمي وداع ورام ودر لن يدعو ولن يرمي

اما در حكم طرف وعادة وسقاية لان فيهما تاء التانيث والتانيث لازم الكلمة

واجیبوا داعی الله ساکن نکردند زیراکه نه مضموم است
ونه مکسور دُعِیَ در اصل دُعِوَ بوده است واو را یا کردند دعی شد
هر واوی که ماقبل او مکسور گردد در یکی ازین پنج موضع
او را بیا بدل کنند اول آنکه ساکن بود چون مُرّ دوم بجای لام
کلمه بود و ماقبل او مکسور چون دُعِیَ و دُعِیتُ و رَضِیَ و رَضِیتُ
سیوم در مصدر بود و در فعل او بسلامت نمانده باشد
چنانچه قِیَام قِیَامًا و در قَاوَمَ قِوَامًا بسلامت ماند زیراکه
در فعل بسلامت مانده است اما حَالَ حِوَالًا شاذ است
چهارم در جمع باشد و در وحدان بسلامت نمانده باشد
چنانچه دِیَار و خِیَرَة جمع دَار و تَارَة در طِوَال جمع طَوِیل
بسلامت ماند زیراچه در وحدان بسلامت ماند پنجم در جمع
باشد و در وحدان ساکن بود و بعد از و الف زایده چنانچه
رِیَاض جمع حَوض اما در ثِیَرَة جمع ثَور شاذ است

ندو در اصل

اُدْعُ در اصل اُدْعُوْ بوده است واو را حذف کردند ادع شد
هر واوی و یایی والفی که در طرف باشد در حال جزم وامر ساقط شود
چنانچه لَمْ یَدْعُ و لَمْ یَرْمِ و لَمْ یَخْشَ و اُدْعُ و اِرْمِ و اِخْشَ صرف
الماضی دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا
دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا ماضی مجهول
دُعِیَ دُعِیَا دُعُوا دُعِیَتْ دُعِیَتَا دُعِینَ دُعِیتَ دُعِیتُمَا دُعِیتُمْ
دُعِیتِ دُعِیتُمَا دُعِیتُنَّ دُعِیتُ دُعِینَا دُعُوا در اصل دُعِوُوا
بوده است حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند زیراکه در حکم وسط
است زیراکه پیش از واو ضمیر بود در حکم وسط باشد دلیل برانکه
ضمیر مرفوع متصل بمنزلهٔ جزء بود چون ضمیر منصوب متصل بدو
لاحق شود فصل میان ضمیر منفصل مرفوع متصل و میان عامل او
درست بود مستقبل معروف یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُونَ
تَدْعُو تَدْعُوَانِ یَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ تَدْعُونَ تَدْعِینَ تَدْعُوَانِ

در غیر حد خود اول ایشان واو جمع باشد و حرکت ماقبل او مخالف او
باشد آن را ضمه باید داد چنانچه دَعَوُا الله و لَا تَخْشَوُا النَّاس
تَدْعِنَّ در اصل تَدْعُوِینَ بوده است واو الف گشت و بیفتاد
تدعین شد چون نون ثقیله بدو متصل شد نون اعرابی ساقط شد
دو ساکن بهم آمدند یا و نون مدغم و اول از ایشان مده نبود
یا را حرکت کسره دادند کما هو الاصل فی مثله و بیاید حکمه
انشاء الله تعالی جحد فعل مستقبل معلوم لَمْ یَدْعُ لَمْ یَدْعُوَا
لَمْ یَدْعُوا لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ یَدْعُونَ لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُوا
لَمْ تَدْعِی لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُونَ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ مجهول لَمْ یُدْعَ
لَمْ یُدْعَیَا لَمْ یُدْعَوْا لَمْ تُدْعَ لَمْ تُدْعَیَا لَمْ یُدْعَیْنَ لَمْ تُدْعَ لَمْ تُدْعَیَا
لَمْ تُدْعَوْا لَمْ تُدْعَیْ لَمْ تُدْعَیَا لَمْ تُدْعَیْنَ لَمْ اُدْعَ لَمْ نُدْعَ نفی تابید
لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوا لَنْ تَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ یَدْعُونَ
لَنْ تَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعُوا لَنْ تَدْعِیْ لَنْ تَدْعُوَا

لن تدعون

لَنْ تَدْعُونَ لَنْ اَدْعُوَ لَنْ نَدْعُوَ مجهول لَنْ یُدْعَی لَنْ یُدْعَیَا
لَنْ یُدْعَوْا لَنْ تُدْعَی لَنْ تُدْعَیَا لَنْ یُدْعَیْنَ لَنْ تُدْعَی
لَنْ تُدْعَیَا لَنْ تُدْعَوْا لَنْ تُدْعَیْ لَنْ تُدْعَیَا لَنْ تُدْعَیْنَ
لَنْ اُدْعَی لَنْ نُدْعَی امر غایب معروف لِیَدْعُ لِیَدْعُوَا
لِیَدْعُوا لِتَدْعُ لِتَدْعُوَا لِیَدْعُونَ امر حاضر معروف
اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوا اُدْعِیْ اُدْعُوَا اُدْعُونَ امر متکلم معروف
لِاَدْعُ لِنَدْعُ امر غایب مجهول لِیُدْعَ لِیُدْعَیَا لِیُدْعَوْا
لِتُدْعَ لِتُدْعَیَا لِیُدْعَیْنَ امر حاضر مجهول لِتُدْعَ لِتُدْعَیَا
لِتُدْعَوْا لِتُدْعَیْ لِتُدْعَیَا لِتُدْعَیْنَ امر متکلم مجهول لِاُدْعَ
لِنُدْعَ نهی غایب معروف لَا یَدْعُ لَا یَدْعُوَا لَا یَدْعُوا
لَا تَدْعُ لَا تَدْعُوَا لَا یَدْعُونَ نهی حاضر معروف لَا تَدْعُ لَا تَدْعُوَا
لَا تَدْعُوا لَا تَدْعِیْ لَا تَدْعُوَا لَا تَدْعُونَ نهی متکلم معروف
لَا اَدْعُ لَا نَدْعُ نهی غایب مجهول لَا یُدْعَ لَا یُدْعَیَا لَا یُدْعَوْا

تدعون ادعوا ندعوا جمع مذکر و مونث هر دو بر یک طریق می آید
الا ان الواو ضمیر فی جمع المذکر و لام الکلمة فی جمع المونث
فوزن الاول تفعون و وزن الثانی تفعلن مستقبل مجهول
یدعی یدعیان یدعون تدعی تدعیان یدعین تدعی تدعیان
تدعون تدعین تدعیان تدعون ادعی ندعی یدعیان در اصل
یدعوان بوده است واو را بیا قلب کردند یدعیان شد
هر واوی که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد فصاعدا
و حرکت ما قبل او مخالف واو باشد آن واو را بیا بدل کنند
چنانچه یدعی یدعیان و یرضی یرضیان و اعلیت و اغزیت
و استعلیت و استغزیت و معلیان و مستعلیان و
در عداوت واو را بیا بدل نکردند زیرا که ما قبل او متحرک نیست
اما شکایت محمول است بر حکایت زیرا که مصادر برین وزن
از ناقص یائی مختص است الا نادرا چنانچه حمایة و سرایة و درایة

و هدایة و رعایة و غیرها پس اگر بواو باشد آنرا بیا بدل کنند تا
در صورت مخالف نباشد و هذا کما قال بعضهم فی نحو کینونة
در اصل کونونة بوده است واو را بیا بدل کردند زیرا که این وزن
در مصادر اجوف یائی غالب است چنانچه قیلولة و بینونة و
غیلولة و غیر ذلک فما جاء بالواو ابدل واوه یاء مستقبل معروف
با نون ثقیله یدعون یدعوان یدعن تدعون تدعوان یدعون
تدعون تدعوان تدعن تدعن تدعوان تدعونان ادعون
ندعون مجهول یدعین یدعیان یدعون یدعین تدعیان
یدعینان تدعین تدعیان تدعون تدعین تدعیان
تدعینان ادعین ندعین یدعون در اصل یدعوون
بوده است واو الف گشت و بیفتاد چون نون ثقیله متصل شد
نون اعرابی ساقط شد دو ساکن بهم آمدند واو و نون مدغم
واو را ضمه دادند یدعون شد هر جا که دو ساکن بهم آیند

لا تدع لا تدعیا لا یدعین نهی حاضر مجهول لا تدع لا تدعیا
لا تدعوا لا تدعی لا تدعیا لا تدعین نهی متکلم مجهول لا ادع
لا ندع اسم فاعل داع داعیان داعون داعیة داعیتان
داعیات اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوون مدعوة
مدعوتان مدعوات مدعو در اصل مدعوو بود واو در واو
ادغام کردند مدعو شد هر جا که دو حرف از یکجنس بهم آیند
اول را ساکن کنند در دویم ادغام کنند و سیاتی شرحه
فی صرف المضاعف انشاء الله تعالی الیائی منه و من مهموز
العین رأی یری رویة فهو راء الامر منه ر و النهی لا تر
مرئی در اصل مرءوی بوده است واو را یا کردند و یا در یا ادغام
کردند و ما قبل او مکسور کردند مرئی شد هر جا که
واو و یا بهم آید و اول ایشان ساکن بود و یکی از ایشان بدل
از چیزی نباشد و کلمه تصغیر بر وزن افعل نباشد آن واو را
افیعل یا کنند

رأی یری رؤیة
فهو راء

یا کنند و یا در یا ادغام کنند چنانچه مرمی و سید و ایام و
علی و بکی و جثی و در دیوان و بویع واو را یا نکردند زیرا که
یا در اول بدل از واو است و واو ثانی بدل از الف است و در
اسیود ادغام نکردند زیرا که تصغیر اسود است بر وزن افعل اما
حیوان و ضیوان شاذ است صرف الماضی منه رأی رأیا
رأوا رأت رأتا رأین رأیت رأیتما رأیتم رأیت
رأیتما رأیتن رأیت رأینا ماضی مجهول رئی رئیا رئوا
رئیت رئیتا رئین رئیت رئیتما رئیتم رئیت رئیتما
رئیتن رئیت رئینا مستقبل معروف یری یریان یرون
تری تریان یرین تری تریان ترون ترین تریان
ترین اری نری مستقبل مجهول یری یریان یرون تری
تریان یرین تری تریان ترون ترین تریان ترین اری
نری مستقبل معروف با نون ثقیله یرین یریان یرون

و در بویع و دیل واو را یا نکردند
زیرا که اول آن ساکن نبود

کلمه تصغیر بر وزن افیعل است

ترین تریان یرینان ترین تریان ترون ترین تریان
ترینان ارین نرین مستقبل مجهول با نون ثقیله یرین
یریان یرون ترین تریان یرینان ترین تریان
ترون ترین تریان ترینان ارین نرین امر غایب
لیر لیریا لیروا لتر لتریا لیرین امر حاضر ر ریا
رو ری ریا رین امر غایب با نون ثقیله لیرین لیریان
لیرون لترین لتریان لیرینان امر حاضر با نون ثقیله
رین ریان رون رین ریان رینان نهی غایب معروف
لا یر لا یریا لا یروا لا تر لا تریا لا یرین نهی حاضر لا تر لا تریا
لا تروا لا تری لا تریا لا ترین و علی هذا المجهول اسم فاعل
راء رائیان راءون رائیة رائیتان رائیات اسم مفعول
مرئی مرئیان مرئیون مرئیة مرئیتان مرئیات
مرئیات را اعلال دیگر از آنچه در پیش یاد کرده شود بیرون

انشاء الله تعالی و ابواب منشعبه را نیز همین قیاس باید کرد چنانچه
أعلی یعلی ایلاء فهو معلی و أعلی یعلی ایلاء فهو
معلی الامر منه اعل و النهی لا تعل و من مهموز الفاء آلی
یولی ایلاء فهو مولی و اولی یولی ایلاء فهو مولی الامر منه
آل و النهی لا تول و من مهموز العین أثی یثی اثاءة فهو مثی
و أثی یثی اثاءة فهو مثی الامر منه أث و النهی لا تث
و کذلک أری یری اراءة فهو مری و أری یری اراءة
فهو مری الامر منه أر و النهی لا تر علی نقل حرکت الهمزة
الی ما قبلها و حذف الهمزة و من باب التفعیل نجی ینجی
تنجیة فهو منجی الامر منه نج و النهی لا تنج مصادر ناقص
و مهموز اللام بر وزن تفعلة آید چنانچه تنجیة و تبرئة
و من باب المفاعلة ناجی یناجی مناجاة فهو مناج و نوجی
یناجی مناجاة فهو مناجی الامر منه ناج و النهی لا تناج

فهو منجی

و من باب الافتعال اعترى يعترى اعتراء فهو معترى و اعترى يعترى اعتراء فهو معترى الامر اعتر و النهى لا تعتر و من باب الانفعال انقضى ينقضى انقضاء فهو منقضى و انقضى ينقضى انقضاء فهو منقضى الامر منه انقض و النهى لا تنقض و من باب التفعل تبنى يتبنى تبنيا فهو متبنى و تبنى يتبنى تبنيا فهو متبنى الامر منه تبن و النهى لا تتبن تبنيا در اصل تبنو بوده است واو را بیا بدل کردند و ما قبل او کسره دادند هر واوی که بر طرف اسم متمکن افتد و ما قبل او مضموم باشد آن واو را بیا بدل کنند و ضمه ما قبل را بکسره بدل کنند زیرا که هر واوی که بر طرف باشد و ما قبل او مضموم آن ضمه را بکسره بدل کنند چنانکه تشقق و تبنی بعده اعلال قاض کردند تبنی شد و مثله قلنس جمع قلنسوة و ادل جمع دلو و در قلنسوة سلامت ماند زیرا که در طرف نیست و در رضوا و یدعوا سلامت

مانند زیرا

مانند زیرا که اسم متمکن نیست و بدانکه توسط حرف ساکن زایده میان ضمه و واو در جمع مانع اعلال نیست و در وحدان مانع نقول دلی و عصی فی جمع دلو و عصا بالاعلال و عتو بالتصحیح و روا بود که فا را اتباع عین کنی فتقول عصی و دلی و اما در حقو جمع احوی بسلامت ماند زیرا که واو زایده نیست اصلی عین کلمه است و من باب الافعلال ارعوی یرعوی ارعواء فهو مرعوی الامر منه ارعو و النهی لا ترعو ارعوی در اصل ارعوو بوده است واو دوم را بالف بدل کردند و ادغام نشد لان الابدال مقدم علی الادغام و کذلک نقول قوی یقوی دون قو یقو و دیوان دون دوان و من باب الاستفعال استدعی یستدعی استدعاء فهو مستدعی و استدعی یستدعی استدعاء فهو مستدعی الامر منه استدع و النهی لا تستدع و علی هذا القیاس صرف اللفیف المفروق

فا فعل او را بر معتل فا قیاس کنند و لام فعل او را بر معتل لام قیاس کنند چنانکه وقی یقی وقایة فهو واق و وقی یوقی وقایة فهو موقی الامر منه ق و النهی لا تق و فی الوقف قه و لا تقه اما اللفیف المقرون لام کلمه او را بر معتل لام قیاس باید کرد و عین کلمه را اعلال نباید کرد تحرزا عن توالی الاعلالین الا فی طی و لی مما اجتمع فیه الواو و الیاء و تقدم احدهما بالسکون کما تقدم تقول حیی یحیی حیوانا و طوی یطوی طیا فهو طاو و طوی یطوی طیا فهو مطوی الامر منه اطو و النهی لا تطو فبقی العین منه سالمة و اعل لامه کما تری اما آیة و رایة شاذ است صرف المضاعف مد یمد مدا فهو ماد و مد یمد مدا فهو ممدود الامر منه مد مد مد امدد و النهی لا تمد لا تمد لا تمد لا تمدد و مد در اصل مدد بود دو دال در یک کلمه بهم آمدند اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند

مد شد هر جا که دو حرف متحرک از یک جنس بهم آیند بر سبیل لزوم یا اول ساکن و دوم متحرک یا از دو مخرج متقارب باشد و یکی از ایشان زایده برای الحاق نباشد و ما قبل ایشان حرف مدغم نباشد و یکی از ایشان مبدل نباشد و کلمه از التباس ایمن باشد اول را در دویم ادغام باید کرد چنانکه حب و سب و لبثت و عدت و در سبب و قوول ادغام نکردند زیرا که از التباس ایمن نیست و در مد دن ادغام نکردند زیرا که دوم متحرک نیست و در قعدد و شملل ادغام نکردند زیرا که دوم حرف زایده است برای الحاق و در حبب ادغام نکردند زیرا که ما قبل او حرف مدغم است و در رباعی مضاعف ادغام نکردند زیرا که دو حرف بهم نیامده است و در تنزل ادغام نکردند زیرا که اجتماع این دو حرف بر سبیل لزوم نیست و در مانند حیی یحیی مما کان احدهما مبدلا و هما متحرکان

جاز الادغام والاظهار بخلاف مرمی مما کان اولیهما ساکناً

و بدانکه هر جا که دو حرف از یکجنس بهم آیند ایشانرا بیکی از سه

طریق تخویف کنند بالادغام کما ذکرنا والحذف و آن

بر دو نوع است یکی سماعی است چنانچه ظَلْتُ که در اصل ظَلِلْتُ

بوده است و دوم قیاسی است چنانچه در مانند تنزل و

الابدال و آن نیز بر دو نوع است سماعی چنانچه و قد خاب

مَنْ دَسّیها در اصل دسسها بوده است و قیاسی مانند

شیراز اصله ششراز و دیواس و دیوان و در مانند لقوی

یُمِدُّ در اصل یمدد بوده است حرکت دال اول بما قبل دادند و

دال در دال ادغام کردند یُمِدُّ شد هر جا دو حرف

متحرک از یکجنس بهم آیند و ما قبل ایشان در اصل حرف صحیح

ساکن بود حرکت او بما قبل دهند چنانچه یمد و یظل که در اصل

یمدد و یظلل بوده است حرکت عین کلمه را بما قبل دادند و عین کلمه را

در لام کلمه

در لام کلمه ادغام کردند یمد شد و یَظِلُّ شد مُدَّ در اصل اُمْدُدْ بوده است

حرکت بما قبل دادند و همزه را حذف کردند و لام کلمه را حرکت

دادند و عین کلمه را در لام کلمه ادغام کردند مُدَّ شد هر جا که

دو ساکن بهم آیند بر غیر حد خود و اول ایشان مده نباشد

آخر حرف را حرکت دهند والاصل فیه الکسرة و غیره بعارض

کالضم فی واو الجمع لَیَغْزُوُنَّ و دعوا الله والفتح فی الم الله

وجاز الاوجه فی نحو مد الکسرة لانها الاصل والفتح لخفتها

والضم للاتباع الا اذا لقیه ضمیر الغائب والغائبة نحو

مده و مدها فحینئذ ان الفتح لیس الا علی الاکثر و جاز مُدِّهِ بالکسر   الضم فی الاول م فی الثانی ط م

علی القلیل ثم اعلم ارشدک الله تعالی ان تاء الافتعال

تختص باحکام لا تنطوی تحت ما ذکرنا والی جهة ما بسته

الی بابها زیرا که احکام ادغام بسیارست اگر مفصلا یاد کرده شود

این مختصر احتمال نتواند کرد بنابران فرو گذاشته شد و افزوناه

بالذکر بدانکه اتم الله سعادتک چون بجای فا کلمه در باب افتعال

یکی از حروف مطبقه افتد و هی الطاء والظاء والصاد والضاد

تا را بطا بدل کنند و طا در طا ادغام کنند لکن مع الطاء

الادغام لا غیر نحو اطلب و مع الظاء الادغام بقلب احدهما

بالآخر والابانة نحو اِظَّلَمَ واِظْلَمَ واِضْطَلَمَ و مع الصاد والابانة

والادغام بقلبها صادا لا غیر نحو اصطبر واصبر وکذلک مع الضاد

نحو اضطرب واضرب وقد حکی اطجع فی اضطجع و چون دال

و ذال و زا باشد تا را بدال بدل کنند لکن مع الدال الادغام

لا غیر نحو ادعی و مع الذال الابانة والادغام بقلب احدهما

الی الاخری نحو اذدکر واِدَّکر واذّکر وکذا مع الزاء نحو ازدان

وازّان لکن لا یجوز فیه ادان و چون ثا باشد ادغام باید کرد

بقلب احدهما بالاخری نحو اثّا واتّا ولا یجوز الاظهار و چون

سین باشد الاظهار والادغام بقلب التاء سینا چون استمع

واستمع

واستمع ولا یجوز اتّمع بقلب الاولی الی الثانیة و چون بجای عین

کلمه تا افتد یا صاد یا دال ادغام و اظهار روا بود چون اقتتل

و قَتَّلَ و اختصم و خَصَّمَ و در فا فعل ماضی معروف عند الادغام

فتحه و کسره روا بود چنانچه قَتَّلُوا و اقْتَتَلُوا و خَصَّمَ و خِصَّمَ و

همچنین در فعل مستقبل الا انه یجوز الیسکون الضاد فی المستقبل   الرفع

نحو یَخِصِّمُونَ و یَخَصِّمُونَ و در اسم فاعل و در اسم مفعول مضموم

نیز کنند الاتباع چنانچه مُقُتِّلُونَ و در تفعّل و تفاعل چون

بجای فا کلمه طا افتد یا ثا روا بود که او را سکون دهند و در دوم

ادغام کنند و الف وصل در اول در آرند چنانچه اِطَّهَّرَ و اِثّاقل

اتمام یافت در تاریخ ۱۶ شهر ذی الحجه ۱۲۳۱

روز سه شنبه وقت چاشت

از دست فقیر الصمد خان یوسف

موت الله جر کلمه طیب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله
محمد واله اجمعين بدان اسعدک الله تعالی که الف و واو و یا را
حروف علة و مد و لین گویند که از حال بحال بسیار گردند زیرا که
ایشان بمنزلهٔ نفس باشند بدو وجه یکی آنکه چنانچه نفس را قرار نیست
اینها نیز قرار نیست دوم آنکه چنانچه نفس بتحرک راحت می بخشد
همچنین حروف علة بتغیر تخفیف می بخشد و حرکت را احتمال نتوانند
کرد و بیشتر اعلال ایشان ازین عقود بیرون آید
بدانکه الف جز ساکن نباشد و ما قبل الف جز مفتوح نباشد
و هر چه متحرک باشد بر صورت الف و یا ساکن منضغط آن در حقیقت
همزه باشد و همزه را یکصورت نیست که گه بمانند الف و واو و یا
می نویسند چون آمن یؤمن ایمانا ‌‌ هر الفی که ساکن باشد
و ما قبل او مضموم آن الف واو گردد تقول فی قاتل قوتل

قاتل قوتل

وفي ضارب ضورب قال الله تعالى ولئن قوتلوا لا ينصرونهم
وقال ما ووري عنهما من سوآتهما وقال نودي ان بورك فهذه
الواوات كلها منقلبة عن الالف ‌‌ هر الفی که ساکن باشد
و ما قبل وی در جمع مکسور باشد آن یا گردد تقول فی سرحان
سراحين وفي جمع شيطان شياطين قال الله يعملون له
ما يشاء من محاريب وتماثيل وقال الشاعر
وعدت وكان الخلف منك سجية ‌‌ مواعيد عرقوب اخاه بيثرب
فهذه اليايات كلها منقلبة عن الالف ‌‌ هر واوی که
ساکن باشد و ما قبل او مکسور آن واو یا گردد نحو الميزان والميعاد
والميقات وهي من الوزن والوعد والوقت الا ترى
انك تقول في جمعها موازين ومواعيد ومواقيت قال الله
تعالى انك لا تخلف الميعاد ‌‌ هر یای که ساکن باشد
و ما قبل مضموم آن یا واو گردد نحو ايقظ يوقظ ايقاظا

فهو موقظ وايسر يوسر ايسارا فهو موسر وايقن يوقن ايقانا فهو
موقن قال الله تعالى وبالآخرة هم يوقنون ‌‌ هر واوی که
میان یا و کسره واقع شود حرکت یا مخالف واو باشد آن واو بیفتد
نحو وعد يعد عدة ووزن يزن زنة ووصل يصل صلة
وكان في الاصل يعني في القياس يوعد ويوزن ويوصل
مثل يضرب الا انهم حذفوا الواو كما ذكرنا لان الواو اذا وقع
بين الياء والكسرة فهو بمنزلة الضمة اللازمة والضمة اللازمة
بين الكسرتين غير موجودة في كلامهم فاذا ادى قياس او
استعمال الى ذلك رفض وترك ولا يلزم عليه يوعد واوعد وتوعد
لان الواوات انما حذفن فيهن طردا للباب ولا يلزم عليه
يوعد لان حركت الياء فيه موافقة للواو ولا يلزم عليه يوجل
ويوضع لان الواو فيهما لا يقع بين الياء والكسرة بل تقع
بين الياء والفتحة و چون واو از یعد بیفتد از تعد و اعد و نعد

نیز بیفتد

نیز بیفتد تا حکم باب مختلف نگردد ‌‌ هر واوی که در کلمه ثالث
باشد چون رابع گردد بآمدن همزه باب افعال و حرکت ما قبل
مخالف واو باشد آن واو یا گردد و تقول من علا يعلو علوت
ومن غزى يغزو اغزوت فاذا انقلبت بالهمزة قلت اعليت
واغزيت قال الله تعالى واذ انجيناكم من آل فرعون ‌‌ هر جا که
واو و یا بهم آیند نخستین حرف از ایشان ساکن باشد و بدل از چیزی
نباشد و محمول بر جمع تکسیر نباشد آن واو یا گردد و یا در یا ادغام
کنند متقدمة كانت الواو او متاخرة نحو مرمي ومهدي وسيد
وميت وعلي ويوم وايام وجاثٍ وجثي وباكٍ وبكي وهو
كثير في كلامهم قال الله تعالى ليا بالسنتهم وكان في الاصل
مرموي ومهدوي وسيود وعلوي وميوت واياوم قال
الله تعالى كطي السجل للكتب ولا يلزم عليه ديوان لان اليا
منقلبة عن الواو در جمع وی نمی بینی که دواوین می آید

ولا یلزم علیه اُسَیْوَدُ لانه محمول علی اَساوِدُ ولان التصغیر والتکسیر
من باب واحد لان کل واحد منهما یغیر البناء عن الهیئة الاصلیة
ولا یلزم علیه صُیُوَّة وحُیُوَّة لانهما شاذان هر واوی که در
وحدان ساکن باشد چون جمع کنند ما قبل آن واو در جمع مکسور بود
و پس آن واو الف باشد آن واو در جمع یا گردد چون رَوْضٌ
ورِیاضٌ وحَوْضٌ وحِیاضٌ وثَوْبٌ وثِیابٌ قال الله تعالی
علیهم ثیاب من سندس ولا یلزم علیه عَوْدٌ وعِوَدَةٌ لانه لیس
بعد الواو الف ولا یلزم علیه طَوِیلٌ وطِوالٌ لان الواو فی وحدانه
متحرکة ولا یلزم علیه ثَوْرٌ وثِیَرَةٌ لانه کان فی الاصل ثِیارة
فقصر عن ثیارة ومن عادتهم حذف الالف من قصر الکلمة
قال الشاعر الا لا بارک الله فی سُهَیْل
اذا ما الله بارک فی الرجال ولا یلزم علیه جواد وجیاد
لان ما قبل الالف لا یکون الا مفتوحا وکان هذه الفتحة جزء

الی الالف

من الالف وهو فی حکم السکون هر واوی که طرف افتد
و پیش از و کسره باشد آن واو یا گردد نحو غازٍ من غزوت و
داعٍ من دعوت وکذلک تَعَلِّی وتَصِیفی قال الله تعالی قطوفها
دانیة وقال الله تعالی فویل للقاسیة قلوبهم وقال الله تعالی
کلا اذا بلغت التراقی هر واوی که متحرک باشد بحرکت
لازمی وما قبل او مفتوح ودر آن کلمه تعلیل دیگر نیفتاده باشد
وآن واو در معنی واو صحیح ضروری نباشد واز اشتباه بنا ایمن باشد
وآن کلمه مصدر و جمع مصدر نباشد آن واو در بیشتر احوال الف
گردد نحو قالَ وطالَ وخافَ وکذلک حکم الیاء فی هذه العقد
نحو نال وباع وهاب ولا یلزم علیه حَوِلٌ وعَوِجٌ لانه لیس
ما قبل الواو مفتوح ولا یلزم علیه طَوَی واَوَی لانه وقع فی الکلمة
تعلیلٌ آخر وهو ان الیاء صارت الفا ولا یلزم به علیه عَوَرٌ
وحَوِرٌ لان هذا الواو فی حکم واو الصحیح الضروری لانهما فی معنی

اعْوَرَّ واحْوَرَّ فهذه الواو تصح ضرورة لان الساکنین یکتنفها و
لا یلزم علیه دَعَوا ورَمَیا لانهما لو صارتا الفا لاشتبهت التثنیة
بالواحد ولا یلزم علیه الجولان والدوران لانهما مصدران ولا یلزم
علیه الحَوَکَةُ والخَوَنَةُ لانهما جمعان وربما جعلوا الواو فی الجمع والمصدر
الفا نحو المقاومة والمبایعة والمخافة وهو شاذ هر واوی
که در باب افتعال افتد بجای فاء فعل آن واو را بتا بدل کنند
پس تا در تا ادغام کنند چون اتصل من وصل واتعظ من وعظ
واتهب من وهب قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم
الذی وهو من الافتعال من وقی یقی وکذلک حکم الیاء فی هذه
العقد نحو اتسر یتسر من یسر هر واوی که ساکن باشد وما قبل
آن مفتوح آن واو را تعلیل نیفتد نحو القول والصوم والنوم
وکذلک حکم الیاء فی هذه العقد نحو البیع والضیع والریب
هر واوی که او را در فعل تعلیل افتاده باشد در مصدر

نحو قیل

نیز تعلیل افتد لا سیما اذا کانت مکسورة ما قبلها ولم تکن ساکنة
وما قبلها فتحة نحو صام صیاما وقام قیاما ولام ملامة وخاف
مخافة ووصل یصل صلة ووعد یعد عدة واقام یقیم اقامة
واستعان یستعین استعانة ولا یلزم علیه قاوم قواما وعاوذ
عواذا لانه لم یقع فی فعله تعلیل قال الله تعالی قد یعلم الله
الذین یتسللون منکم لواذا هر واوی که در آخر کلمه افتد
وما قبل وی مضموم باشد ضروری یا قیاسی آن ضمه را بکسره بدل
کنند وآن واو را بیا بدل کنند نحو دَلْوٌ واَدْلٍ وتَرْقُوَةٌ وتَراقٍ
وقَلَنْسُوَةٌ وقَلَنْسٍ وعلیه قول الشاعر لیث هزبر مُدِلٌّ
عند خیسته بالرقمتین له اجر واعراس وانما کان کذلک
لانه لم یجئ فی کلامهم اسم متمکن فی آخره واو وما قبلها ضمة
فاذا ادی قیاس او استعمال الی ذلک رفض وترک
هر واوی که در اول کلمه افتد آن واو را بهمزه بدل کنند نحو وجوه
مضموم باشد یا مکسور

موضعین

واُجُوه ووقت واُقّتت ووشاج واشاج ووسادة واسادة
ولم تبدل من الواو المفتوحة همزة الا في همزتين وهما احد واناة
واصلهما وَحَدٌ ونَاةٌ وهما شاذان   هر واوی که بطرف
افتد در فعل مضارع وضمه بروی دشوار دارند پس ضمه را حذف کنند
وواو را ساکن کنند نحو یدعو ویغزو وکذلک حکم الیاء فی هذه
العقد یرضی ویرمی ویقضی قال الله تعالی ترمیهم بحجارة من
سجیل   هر واوی که بطرف افتد ویا پیش از و الف زایده
باشد آن واو را همزه بدل کنند نحو کساء ودعاء وقایل وخایف
وکذلک حکم الیاء فی هذه العقد نحو رداء وبکاء وصایب وصایبة
هر جا که در اول کلمه واو افتد چون جمع تکسیر آن کنند
دو واو جمع می شود وقیاس آن است که نخستین را همزه
بدل کنند تقول فی تکسیر واعدة اواعد که در اصل ووواعد بود
وفی تکسیر واصلة اواصل که در اصل وواصل بود وکذلک

فی تصغیر واعظ اُوَیْعظ وفی واصل اُوَیْصل وفی واعد
اُوَیعد   هر جا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند ونخستین
از ایشان متحرک باشد ثانی را بدل کنند باعتبار حرکت ما قبل
نحو قال الله تعالی آمن یُؤمن ایمانا ساآوی الی جبل یعصمنی
من الماء   هر جا که دو حرف از یکجنس بهم آیند
وهر دو متحرک باشند واز تغیر بنا ایمن باشند نخستین را ساکن کنند
ودر دوم ادغام کنند نحو مَدَّ وفَرَّ وعَضَّ ولا یلزم علیه فَرَرْنَ
وفَرَرْنَ وعَضَضْنَ لان الثانی منهما ساکن ولا یدغم فی الثانی
لاجتماع الساکنین العین واللام لانه لا یمکن اندراج
حرف صحیح سالم الا بتسکین الاول ولا یلزم علیه سَبَبٌ
لان فی تسکینهما وادغامهما تغیر بناء لانه صفة ولا یشتبه
علی احد   هر جا که دو حرف از یکجنس بهم آیند
تخفیف کنند بیکی از سه طریق یا یکی را حذف کنند یا ادغام

کنند یا بحرف مد ولین بدل کنند فالحذف نحو قوله تعالی فظلتم
تفکهون وقوله تعالی فانذرتکم نارا تلظی والادغام نحو مَدَّ وفَرَّ
وعَضَّ والبدل نحو قوله تعالی وقد خاب من دسیها واصله
دسسها بود وقوله تعالی لم یتسنه فی احد القولین والمقصود
من هذه الثلثة کلها طلب التخفیف   هر جا که دو حرف
ساکن بهم آیند ونخستین از ایشان صحیح باشد اول را
بکسره حرکت دهند لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر
نحو خذ الکتاب وقل اللهم وجاهد الکفار وروا باشد که
بضمه حرکت دهند برای اتباع چون ان اقتلوا عندنا هذا
الیوم زیرا که در سخن عرب دو ساکن بهم آیند در درج کلام
اگر نخستین حرف علة باشد بنگرند اگر حرکت ما قبل او موافق او
بود بر حذف دلیل کنند ونخستین را حذف میکنند چون
اسمعی اسمعا اسمعوا اسمعوا اسمعی اسمعی وقاتلوا

المشرکین کافة وعصا الرجل ومررت بقاضی البلد واگر
حرکت ما قبل مخالف او باشد بر حذف دلیل نکنند وحکم او
حکم صحیح است حرکت دهند او را کما ذکرنا نحو قوله تعالی
یا صاحبی السجن ولو استطعنا او اخرجوا من دیارکم
وهذا عقد امطرا نقضا الاشاذا او نادرا نحو اشتروا الضلالة
وما اشبهها وهذه الآخر
العقود
تم

نه بدانی فواید افعال تا بخفتند ترا درد اشکال
مقصد راز اجوفش بواجب
شد اثابت بعوض از زمین باز متعدی است غالب حال
همچو اکرمته بجوانش مثال
نیز ضرورتش بمعنی کبیر گشت اغدّ البعیر ازو تعبیر
یا فتق شئ بر صفت مسداال
مثل احمد ته شاتیش خوان بهر علیش بدان کما انجمت
معنیش عجت کتاب ازالت
بهر تعریض نیز آمده است در غلش اباع جاریة
بهر کثرت اگر تو بر خوانی
اثنین ارجل مثل ادواء هم بمعنی رسیدن هنگام
اخصد الزرع میکنند کلام
فعل متعدی از کنی لازم نقل کن سوی دخوش خرم
تمت

فعل

گر شماری فواید تفعیل نه بود جمله غیر مدخل قیل
کثرت فعل و فاعل فعل
همچو جلّت موّت الابل در مفاعیل کثرتش دریاب
مثل اوست غلقت الابواب
باز از جهت نسبت مفعول همچو فسقته بسوی اصول
فرحته مثال تعدیه است
جلد الشاة سلب نسبت است اندرین مصدرش تمشتیه است
همچو کذاب مثل و دیه است
وقت تخفیف غیر دخل کلام هست تکرار و جهره سلام
دار از معتل لام می آید
مصدرش همچو تفعله شاید در ضرورت شود درین جا
همچو تسمیه مصدرش آید
حکم مهموز لام نیز بدان که بجز تفعله نیاید از آن
تمت

سبحانك لا اله الا انت يا رب كل شيء

ووارثه وراحمه ورازقه

سبحانك

الم تر كيف ٣٣٦١	بأصحاب [illegible] ٢٥٥	الم يجعل كيدهم [illegible]	في تضليل ١٣٦٦	وارسل عليهم طيرا ابابيل [illegible]	ترميهم بحجارة ١٢٠٩	من سجيل ٢٢١	فجعلهم كعصف [illegible]	مأكول [illegible]
٣٥٦	١٧	١٤١	٢٥٢	٢٥٢	٢٤٣	[illegible]	١٢٨	٢١٤
٤١٩	٣٦٣	٧٧٩	٤٠٠	٢٥٣	٢٦١	٣٦٦	٧١٦	١٣٠٧
١٣١٦	٩١٧	٣٦٣	٧٧١	٣٩٩	٣٦٣	٣٦٩	١٣٦٦	٧١٥
١٣٦٣	٧١٣	١٣٣	٤٢٥	١٣٦١	٧٧٦	٣٩٧	٢٥٩	٣٦٧
٦٣٦	١٣٦٣	٧١٢	١٣١٢	٤٢٤	٣٠٣	٧٦٥	٣٥٦	٢٥٩
٢٥٧	٢٤٣	١٣٤٣	٧١١	١٣١١	١٣٤٣	٣٥٩	٧٧٤	٤٠٤
٤٠٣	٢٥٦	٢٦٧	١٣٦١	١٣٠١	١٣١٠	٤٤٣	٣٥١	٧٧٣
				المبتدا				

بسم الله الذي
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الكافي بسم الله المعافي بسم الله الشافي زوانکار
بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم
[illegible] نه بچه بادکر [illegible] راش
[illegible]

شب بیست ماه [illegible] ۱۱
الحمد لله [illegible] شب [illegible]
[illegible]
محمد [illegible]
ماکول العصف [illegible]
الجزء [illegible] من سجیل [illegible]
بحجارة ترمیهم [illegible] ابابیل طیرا
[illegible] علیهم وارسل [illegible]
في تضليل [illegible] کیدهم [illegible]
[illegible] باصحاب الفیل [illegible]
[illegible] الم تر کیف [illegible]
بوقت دو ولم [illegible]
[illegible]

فصل تعویذ و دعای قوت تمام [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

رجلان در اصل رجل بود رجل اسم وحدان بود چون خواستند که او را
تثنیه کنند الف و نون را برو زیادت کردند رجلان شد رجال
در اصل رجل بود رجل اسم وحدان بود چون خواستند که او را جمع تکسیر
کنند حرف اول را کسره دادند و ثانی را فتحه سیوم جای الف جمع تکسیر
در آوردند رجال شد رجیل در اصل رجل بود رجل اسم مکبر بود چون
خواستند که او را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه دادند
سیوم جای یای تصغیر در آوردند رجیل شد التصغیر لکثرة اللفظ
وقلة المعنی میزان در اصل موزان بود واو ساکن بود و ماقبل او
مکسور واو را یا کردند جعفر جهار معنی آمده است جوی بزرگ
و خربزه و بوریا و نام مرد فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه آمده است
قسمت علی هذا القیاس می کرد که دوازده باشد زیرا که فاء فعل
سه حالت دارد فتحه و کسره و ضمه و عین فعل جهار حالت دارد
فتحه و کسره و ضمه و سکون چون سه را در جهار ضرب کنی دوازده
میشود دو صیغه از جهت ثقل خروج از کسره بضمه یا از ضمه بسوی
کسره رفت باقی ده ماند صُرَدٌ کنجشک زِبْرِجٌ زینت بُرْثُنٌ
چنگل شیر قِمَطْرٌ کتاب دان قِرْعَلٌ ناقه قوة یعنی شتر جوان
و کلان جِحْمِرِشٌ پیره زن قِرْطَعْبٌ چیزی اندک عَضْرَفُوطٌ
عصابه خَزَعْبِیلٌ شی باطل قِرْطَبُوسٌ کتاب قاتمه شَرُفَ
یَشْرُفُ شرافة فهو شریف لم یشرف لا یشرف اُشْرُفْ
لا تشرف الظرف منه مشرف والآلة منه مشرف ومشرفة
ومشراف والجمع منها مشارف ومشاریف وافعل التفضیل
اشرف والمونث منه شرفی والجمع منها اشارف وشرف فصل
در مصدر مصدر آن است که در آخر معنی فارسی او دال و نون
یا تا و نون باشد چون الضرب زدن والقتل کشتن سوال
جید کردن است و حامله آبستن و مصدر نیست جواب هر جاکه

مصدر است آنمعنی بودن در ولازم است و هر جا که مصدر نیست آنمعنی
مصدر بودن لازم نیست و جواب دوم آنست که اگر بعد از حذف
حرف اخیر که نون است معنی مسلم باشد تحقیق مصدر است و اگر نون
آبستن و کردن حرف کنی آبست و کرد باشد پس یقین شد که مصدر نیست
طُلّاب در اصل طالب بود چون خواستند که جمع تکسیر کنند حرف
اول را ضمه دادند و ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند الف وحدان را
حذف کردند بعد از مشدد الف دیگر در آوردند طلاب شد طَلَبَة
در اصل طالب بود چون خواستند که جمع تکسیر کنند حرف اول و ثالث
را فتحه دادند الف وحدان را حذف کردند عوضش تا در آخر او
در آوردند طلبة شد طُلَّبٌ در اصل طالب بود چون خواستند که او را
جمع تکسیر کنند حرف اول را ضمه دادند و ثالث را مشدد ساخته فتحه
دادند الف وحدان را حذف کردند طلب شد یَسَرَ یَیْسِرُ یُسْرًا
فهو یاسر و یُسِرَ یُوسَرُ یُسْرًا فهو میسور لم ییسر لم یوسر لا ییسر
لا یوسر ایسر لتوسر لییسر لیوسر لا تیسر لا توسر الظرف منه
میسر والآلة منه میسر ومیسرة ومیسار والجمع منها میاسر
ومیاسیر وافعل التفضیل منه ایسر والمونث منه یسری والجمع
منها ایاسر و یسر اسم فاعل یاسر یاسران یاسرون یسرة یسار
یُسَّر یاسرة یاسرتان یاسرات یواسر یُوَیْسِرٌ و یُوَیْسِرَةٌ یسرة
در اصل یاسر بود چون خواستند که جمع تکسیر کنند حرف اول و ثالث
را فتحه دادند والف وحدان را حذف کردند و عوضش تا در آخر
در آوردند یسرة شد یُسّار در اصل یاسر بود چون خواستند
که جمع تکسیر کنند حرف اول را ضمه دادند و ثالث را مشدد ساخته
فتحه دادند و الف وحدان را حذف کردند بعد از مشدد الف دیگر
در آوردند یسار شد یسر در اصل یاسر بود چون خواستند که جمع
تکسیر کنند حرف اول را ضمه دادند و ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند

والنهی عنه لا تیسر لا توسر الامر منه

والف وحدان

والف وحدان را حذف کردند یُسَّرٌ شد یواسر در اصل یاسر بود
چون خواستند که جمع تکسیر کنند حرف اول را فتحه دادند ثانی قابل
حرکت نبود بواو مفتوحه بدل کردند سیوم جای الف جمع تکسیر
در آوردند حرفی که بعد الف بود آن را کسره دادند یواسر شد
یُوَیْسِرٌ در اصل یاسر بود که چون خواستند که او را تصغیر کنند حرف
اول را ضمه دادند ثانی قابل حرکت نبود آن را بواو مفتوحه بدل کردند
سیوم جای یای تصغیر در آوردند حرفی که بعد یای بود آن را کسره دادند
یویسر شد اسم مفعول میسور الخ مَیَاسِیرُ مُیَیْسِیرٌ مُیَیْسِیرَةٌ میاسیر
در اصل میسور بود چون خواستند جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی را
فتحه دادند سیوم جای الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که بعد الف بود
آن را کسره دادند واو ساکن و ماقبل او مکسور واو را بیا بدل کردند
میاسیر شد مُیَیْسِیرٌ در اصل میسور بود چون خواستند که جمع تکسیر کنند
حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه سیوم جای یای تصغیر در آوردند
حرفی که مابعد یای تصغیر بود آن را کسره دادند بعده واو ساکن و ماقبل
او مکسور واو را بیا بدل کردند مییسیر شد و کذلک مییسیرة شد
افعل التفضیل ایسر ایسران ایسرون ایاسر و اییسر والمونث
منه یسری یسریان یسریات یسر و یسیری ایاسر در اصل
ایسر بود چون خواستند که او را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی را
فتحه دادند سیوم جای الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که بعد الف
بود آن را کسره دادند ایاسر شد یُسَرٌ در اصل یُسْرَی بود چون
خواستند که جمع تکسیر کنند حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه
الف وحدان را حذف کردند یُسَیْرَی در اصل یسری بود چون
خواستند که تصغیر کنند حرف اول را ضمه و ثانی را فتحه دادند سیوم
جای یای تصغیر در آوردند یسیری شد والآلة منه مِیْسَرٌ و مِیْسَرَةٌ
و میسار میسران میاسر و مییسر میسرة میسرتان میاسر

مُیَیْسِرٌ مُیَیْسَارٌ مُیَیْسَرَانِ مَیَاسِیْرُ مُیَیْسِیْرٌ مَیَاسِرُ دراصل مَیْسَرَةٌ بود
چون خواستند که جمع تکسیر کنند حرف اول وثانی را فتحه دادند سیوم جای
الف جمع تکسیر درآوردند وتا وحدت آن را حذف کردند مَیَاسِرُ شد
مَیَاسِیْرُ دراصل میسار بود چون خواستند که جمع تکسیر کنند حرف اول
وثانی را فتحه دادند سیوم جای الف جمع تکسیر درآوردند حرفی که بعد
الف جمع تکسیر بود آن را کسره دادند بعده الف ساکن وماقبل او مکسور
آن الف را بیا بدل کردند مَیَاسِیْرُ شد مَیَاسِرُ دراصل مَیْسَرٌ بود
چون خواستند که جمع تکسیر کنند اول وثانی حرف را فتحه دادند سیوم
جای الف جمع تکسیر درآوردند حرفی که بعد الف جمع تکسیر بود آن را
کسره دادند مَیَاسِرُ شد مُیَیْسِرٌ دراصل میسر بود چون خواستند
تصغیر کنند حرف اول را ضمه دادند وثانی را فتحه سیوم جای یای تصغیر
درآوردند حرفی که بعد یای بود آن را کسره دادند مُیَیْسِرٌ شد
اَلْوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا واجل ووُجِلَ یُوجَلُ وَجَلًا موجول
لم یَوْجَلْ لم یُوجَلْ لا یَوْجَلُ لا یُوجَلُ اِیْجَلْ لِتُوجَلْ لِیَوْجَلْ لِیُوجَلْ الامر
لا تَوْجَلْ لا تُوجَلْ لا یَوْجَلْ لا یُوجَلْ الظرف منه مَوْجَلٌ والآلة منه
مِیْجَلٌ ومِیْجَلَةٌ ومِیْجَالٌ والجمع منها مَوَاجِلُ ومَوَاجِیْلُ وافعل التفضیل
منه اَوْجَلُ والمونث منه وُجْلَی والجمع منها اَوَاجِلُ ووُجَلٌ
واجل واجلان واجلون وجلة وُجّالٌ وُجَّلٌ واجلة واجلتان
واجلات اَوَاجِلُ اُوَیْجِلٌ اُوَیْجِلَةٌ اواجل دراصل واجل بود
چون خواستند که جمع تکسیر کنند حرف اول را فتحه دادند ثانی قابل
حرکت نبود بواو مفتوحه بدل کردند سیوم جای الف جمع درآوردند
حرفی که مابعد الف بود آنرا کسره دادند وواجل شد بعده دو واو
دراول کلمه بهم درآمدند یکی ازایشان مکسور نبود اولی را بهمزه
بدل کردند اواجل شد اویجل اویجلة دراصل واجل واجلة بود
چون خواستند که تصغیر کنند حرف اول را ضمه دادند ثانی قابل

حرکت

حرکت نبود آن را بواو مفتوحه بدل کردند سیوم جای یا تصغیر درآوردند
حرفی که بعد یا تصغیر بود آن را کسره دادند وُوَیْجِلٌ وُوَیْجِلَةٌ شد بعده
دو واو دراول کلمه درآمدند یکی ازایشان ساکن نبود اولی را بهمزه
بدل کردند اُوَیْجِلٌ اُوَیْجِلَةٌ شد اسم مفعول مواجیل دراصل
موجول بود چون خواستند که اورا جمع تکسیر کنند دو حرف اول را
فتحه دادند وسیوم جای الف جمع تکسیر درآوردند حرفی که بعد الف
جمع تکسیر بود آن را کسره دادند بعده واو ساکن وماقبل او مکسور
آن واو را بیا بدل کردند مواجیل شد مُوَیْجِیْلٌ دراصل مُوَیْجِیْلَةٌ
دراصل موجول وموجولة بود چون خواستند که اورا تصغیر کنند
حرف اول را ضمه دادند وثانی را فتحه سیوم جای یا تصغیر درآوردند
حرفی که بعد یاء تصغیر بود آن را کسره دادند بعده واو ساکن وماقبل
او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مُوَیْجِیْلٌ ومُوَیْجِیْلَةٌ شد الظرف
منه مَوْجِلٌ مَوْجِلَانِ مَوَاجِلُ ومُوَیْجِلٌ والآلة منه مِیْجَلٌ مِیْجَلَانِ
مَوَاجِلُ ومُوَیْجِلٌ مِیْجَلَةٌ مِیْجَلَتَانِ مَوَاجِلُ ومُوَیْجِلَةٌ مِیْجَالٌ
مِیْجَالَانِ مَوَاجِیْلُ ومُوَیْجِیْلٌ تعلیل میجال میجالان مواجیل
ومُوَیْجِیْلٌ دراصل میجال بود چون خواستند که اورا جمع تکسیر کنند
رد کردند بسوی اصلش که اصل او موجال بود حرف اول وثانی
را فتحه دادند سیوم جای الف جمع درآوردند حرفی که مابعد الف
جمع بود اورا کسره دادند بعده الف ساکن وماقبل او مکسور الف
را بیا بدل کردند مواجیل ومُوَیْجِیْلٌ [illegible] دراصل میجال بود چون
خواستند که اورا تصغیر کنند حرف اول را ضمه دادند وثانی را
فتحه سیوم جای یای تصغیر درآوردند مابعد یا را کسره دادند بعده الف
ساکن وماقبل او مکسور بیا بدل کردند مُوَیْجِیْلٌ شد افعل التفضیل منه
اَوْجَلُ اَوْجَلَانِ اَوْجَلُونَ اَوَاجِلُ اُوَیْجِلٌ والمونث منه وُجْلَی
وُجْلَیَانِ وُجْلَیَاتٌ وُجَلٌ ووُجَیْلَی باب فَعَلَ یَفْعِلُ

رد کردند بسوی اصلش که اصل او موجال بوده

وَضَعَ یَضَعُ وَضْعًا واضع ووُضِعَ یُوضَعُ وَضْعًا موضوع لم یَضَعْ لم یُوضَعْ
لا یَضَعُ لا یُوضَعُ ضَعْ لِتُوضَعْ لِیَضَعْ لِیُوضَعْ لا تَضَعْ لا تُوضَعْ لا یَضَعْ الامر
لا یُوضَعْ الظرف منه موضع والآلة منه میضع ومیضعة ومیضاع
والجمع منها مواضع ومواضیع وافعل التفضیل منه اوضع والمونث
منه وُضْعَی والجمع منها اواضع ووُضَعٌ اسم فاعل واضع واضعان
واضعون وضعة وُضّاع وُضَّع واضعة واضعتان واضعات
اَوَاضِعُ اُوَیْضِعٌ اُوَیْضِعَةٌ اسم مفعول موضوع الخ مَوَاضِیْعُ و
مُوَیْضِیْعٌ ومُوَیْضِیْعَةٌ الظرف منه موضع موضعان مَوَاضِعُ و
مُوَیْضِعٌ والآلة منه مِیْضَعٌ مِیْضَعَانِ مَوَاضِعُ ومُوَیْضِعٌ مِیْضَعَةٌ
مِیْضَعَتَانِ مَوَاضِعُ ومُوَیْضِعَةٌ مِیْضَاعٌ مِیْضَاعَانِ مَوَاضِیْعُ و
مُوَیْضِیْعٌ افعل التفضیل منه اوضع اوضعان اوضعون اواضع
اُوَیْضِعٌ وُضْعَی وُضْعَیَانِ وُضْعَیَاتٌ وُضَعٌ ووُضَیْعَی مواضیع والمونث
دراصل میضاع بود که اصلش موضاع بود اول وثانی را فتحه دادند
سیوم جای الف جمع تکسیر درآوردند بعد الف حرفی که بود اورا
کسره دادند بعده الف ساکن وماقبل او مکسور بیا بدل شد
مواضیع شد مُوَیْضِیْعٌ دراصل میضاع بود چون خواستند که اورا
تصغیر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او موضاع بود حرف اول را
ضمه دادند وثانی را فتحه دادند سیوم جای یا تصغیر درآوردند حرفی
که بعد یا تصغیر بود بعده الف ساکن وماقبل او مکسور الف بیا بدل
مُوَیْضِیْعٌ شد میضعة میضعتان مواضع دراصل میضعة بود چون
خواستند که جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او موضعة بود
حرف اول وثانی را فتحه دادند سیوم جای الف جمع تکسیر درآوردند
حرفی که بعد الف بود آن را مکسور کردند تا وحدان را حذف کردند
مواضع شد مُوَیْضِعَةٌ دراصل میضعة بود چون خواستند که تصغیر کنند
رد کردند بسوی اصلش که اصل او موضعة بود حرف اول ضمه دادند

وثانی را فتحه

وثانی را فتحه سیوم جای یا تصغیر درآوردند حرفی که بعد یا بود آن را کسره
دادند مُوَیْضِعَةٌ شد باب فَعِلَ یَفْعِلُ وَرِمَ یَرِمُ وَرْمًا وارم
ووُرِمَ یُورَمُ وَرْمًا موروم لم یَرِمْ لم یُورَمْ لا یَرِمُ لا یُورَمُ رِمْ الامر منه
لِتُورَمْ لِیَرِمْ لِیُورَمْ لا تَرِمْ لا تُورَمْ لا یَرِمْ لا یُورَمْ الظرف منه مَوْرِمٌ
والآلة منه مِیْرَمٌ ومِیْرَمَةٌ ومِیْرَامٌ والجمع منها مَوَارِمُ ومَوَارِیْمُ
افعل التفضیل منه اَوْرَمُ والمونث منه وُرْمَی والجمع منها
اَوَارِمُ ووُرَمٌ اسم فاعل وارم وارمان وارمون ورمة وُرّامٌ
وُرَّمٌ وارمة وارمتان وارمات اوارم اُوَیْرِمٌ اوارم دراصل
وارم بود چون خواستند که جمع تکسیر کنند حرف اول را فتحه دادند
ثانی قابل حرکت نبود بواو مفتوحه بدل کردند سیوم الف جمع تکسیر
درآوردند حرفی که بعد الف بود اورا کسره دادند ووارم شد
بعده دو واو دراول کلمه بهم آمدند یکی ازایشان مکسور نبود اولی
را بهمزه بدل کردند اوارم شد اُوَیْرِمٌ دراصل وارم بود
چون خواستند که تصغیر کنند حرف اول را ضمه دادند وثانی را
بواو مفتوحه بدل کردند سیوم جای یا تصغیر درآوردند حرفی که
بعد یا بود آنرا کسره دادند ووُوَیْرِمٌ شد دو واو دراول کلمه بهم آمدند
یکی ازایشان مکسور نبود اولی را بهمزه بدل کردند اُوَیْرِمٌ شد
اسم مفعول موروم مورومان مورومون مورومة مورومتان مواریم
مَوَارِیْمُ ومُوَیْرِیْمٌ ومُوَیْرِیْمَةٌ الظرف منه مورم مورمان مَوَارِمُ
ومُوَیْرِمٌ والآلة منه مِیْرَمٌ مِیْرَمَانِ مَوَارِمُ ومُوَیْرِمٌ مِیْرَمَةٌ مِیْرَمَتَانِ
مَوَارِمُ ومُوَیْرِمَةٌ مِیْرَامٌ مِیْرَامَانِ مَوَارِیْمُ ومُوَیْرِیْمٌ وافعل
التفضیل منه اورم اورمان اوارم اُوَیْرِمٌ والمونث منه اورمة
وُرْمَی وُرْمَیَانِ وُرْمَیَاتٌ وُرَمٌ ووُرَیْمَی باب فَعَلَ یَفْعَلُ
چون وَسَمَ یَوْسَمُ وَسْمًا واسم ووُسِمَ یُوسَمُ وَسْمًا موسوم لم یَوْسَمْ
لم یُوسَمْ لا یَوْسَمُ لا یُوسَمُ اِیْسَمْ لِتُوسَمْ لِیَوْسَمْ لِیُوسَمْ لا تَوْسَمْ والنهی منه

لا تُوسِم لا يُوسِم لا يُوسَم الظرف منه مُوسِم والالة منه مِيسَم و مِيسَمة
و مِيسامٌ والجمع منها مواسم و مواسيم وافعل التفضيل منه اوسَم والموث
منه وُسمى والجمع منها اَوَاسِم و وُسَم الظرف منه موسم موسمان مواسم
و مُوَيسِم والالة منه مِيسَم مِيسمان مواسم مُوَيسِم مِيسمة مِيسمتان
مواسم مُوَيسِمة مِيسام مِيسامان مواسيم مُوَيسِيم مواسيم جمع تكسير
ازان ميسام هست ميسام اسم وحدان بود چون خواستند كه جمع تكسير
كنند رد كردند بسوى اصلش كه اصل او موسام بود حرف اول و ثانى را فتحه
دادند سيوم جاى الف جمع تكسير درآوردند حرفى كه مابعد الف جمع تكسير بود
آن را كسره دادند بعده الف ساكن و ماقبل او مكسور الف را بيا بدل
كردند مواسيم شد باب فعل يفعل رمى يرمى رميا فهو رام و رمى
يُرمى رميا فهو مرمى لم يرم لم يُرم لا يَرمى لا يُرمى ارم ليرم ليُرم
ليُرم لا ترم لا ترم لا يرم لا يرم الظرف منه مَرمى والالة منه مِرمى
و مِرمات و مِرماة والجمع منها مَرامٍ و مَرامى وافعل التفضيل منه
اَرمى والمونث منه رُميا والجمع منها اَرامى و رُمى اسم فاعل رامون
اصله راميون بود رماة در اصل رام بود چون خواستند كه جمع تكسير كنند
رد كردند بسوى اصلش كه در اصل وى رامى بود حرف اول و ثالث را
فتحه دادند و الف وحدان را حذف كردند عوض او تا در آخر او درآوردند
رمية شد بعده يا متحرك ماقبل او مفتوح بود با الف بدل كردند رماة شد
فتحه را بضمه بدل كردند تا ملتبس نشود بمفرد كه قناة باشد رماة شد
رماة در اصل رام بود چون خواستند كه جمع تكسير كنند رد كردند بسوى اصلش
كه رامى بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را مشدد ساخت فتحه دادند
الف وحدان را حذف كردند بعد ازان شد و الف ديگر درآوردند رماى
شد بعده يا واقع شد بعد الف زايده بهمزه بدل شد رماء شد رماء در اصل
رام بود چون خواستند كه جمع تكسير كنند رد كردند بسوى اصلش كه رامى بود
حرف اول را ضم دادند ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند الف وحدان را

حذف

حذف كردند رُمَى شد بعده يا متحرك ماقبلش مفتوح بالف شد الف
بالتقاء ساكنين بيفتاد رُمًا شد رَوام در اصل رام بود چون خواستند كه
جمع تكسير كنند رد كردند باصلش كه رامى بود حرف اول را فتحه دادند
ثانى قابل حركت نبود بواو مفتوحه بدل كردند سيوم جاى الف جمع تكسير
درآوردند حرفى كه بعد الف بود او را كسره دادند روامى شد ضم بر يا ثقيل
بود انداختند يا بالتقاء ساكنين بيفتاد روام شد و تنوين از جهت منع
حرف هم حذف كردند و تنوين ديگر عوض يا يا از تنوين اصلى درآوردند
تا يا عود نكند چرا كه ثقيل است و تنوين خفيف درين مقام خفت مطلوب است
روام شد و در رُوَيم حرف اول را ضم دادند ثانى قابل حركت نبود بواو
مفتوحه بدل كردند سيوم جاى يا تصغير درآوردند حرفى كه بعد يا بود كسره
دادند رُوَيمى شد ضمه بر يا ثقيل بود انداختند يا از جهت التقاء ساكنين
رفت رويم شد اسم مفعول مرمى مرامى در اصل مرمى بود چون خواستند
كه جمع تكسير كنند رد كردند باصلش كه مرموى بود حرف اول و ثانى را
فتحه دادند سيوم جاى الف جمع درآوردند مابعد الف را كسره دادند
بعده واو ساكن و ماقبل مكسور بيا بدل كردند مراميى شد دو حرف
از يک جنس بهم آمدند اول ساكن ثانى متحرک ادغام كردند مرامى شد
مُرَيمى و مُرَيمية در اصل مرموى و مرموية بود حرف اول را ضمه دادند
و ثانى را فتحه سيوم جاى يا تصغير درآوردند مابعد يا را كسره دادند واو
را از جهة كسره بيا بدل كردند بعده دو يا را از جهة جنسيه ادغام كردند
مريمى و مريمية شد الظرف منه مرمى مرميان مرام مريم در اصل
مرمى بود چون خواستند كه جمع تكسير كنند رد كردند باصلش كه مرمى بود
حرف اول و ثانى را فتحه دادند سيوم جاى الف جمع تكسير درآوردند
حرفى كه بعد الف بود آن را كسره دادند مرامى شد ضمه بر يا ثقيل بود انداختند
يا از جهة التقاء ساكنين رفت مرام شد تنوين نيز از جهت منع
حرف دور كردند تا آخر مريم در اصل مريمى بود چون خواستند

كه تصغير كنند حرف اول را ضمه دادند و ثانى را فتحه سيوم جاى يا تصغير درآوردند
مابعد يا را كسره دادند مريمى شد ضم بر يا ثقيل بود ساكن كردند يا از جهت
التقاء ساكنين رفت مريم شد والالة مرمى مرماة مرماة مرامى مريمى
مرامى در اصل مرماة بود چون خواستند كه جمع تكسير كنند رد كردند باصلش
كه مرماى بود حرف اول را فتحه دادند سيوم جاى الف جمع تكسير درآوردند
مابعد را كسره دادند بعده الف ماند ماقبل او مكسور بيا بدل كردند مراميى شد
يكى يا را از جهة جنسيه در دوم ادغام كردند مرامى شد مريمى در اصل مرماة
بود چون خواستند كه تصغير كنند حرف اول را ضم دادند و ثانى را فتحه دادند
سيوم جاى يا تصغير درآوردند مابعد يا را كسره دادند بعده الف ماند ساكن
ماقبل او مكسور بيا بدل كردند مريميى شد يا اول را در دوم ادغام كردند از
جهة جنسيه مريمى شد الظرف منه مرمى مرميان مرام مريم والالة منه
مرمى مرميان مرام مريم مرماة مرماتان مرام مريمية والمونث منه
رميا رميان رميات رمى رميا مرماة مرماة ان مرامى مريمى
وافعل التفضيل منه ارمى ارميان ارامون ارامى اريمى
باع يبيع بيعا بايع و بيع يباع بيعا بيع لم يبع لم يبع لا يبيع
لا يباع ليبع ليبع ليبع ليبع لا تبع لا تبع لا يبع لا يبع الظرف
منه مبيع والالة منه مبيع و مبيعة و مبياع والجمع منها مبايع
و مبابيع وافعل التفضيل منه ابيع والمونث منه بوعى والجمع
منها ابايع و بيع والالة منه مبيع مبيعان مبايع و مبييع
مبيعة مبيعتان مبايع مبيعة مبياع مبياعان مبابيع
مبييع افعل التفضيل منه ابيع ابيعان ابيعون ابايع و ابيع
والمونث منه بيعى بيعيان بيعيات بيع و بييعى اصل
بيعى بوعى بود ضمه با را بكسره بدل كردند للياء بيعى شد الظرف
منه مبيع مبيعان مبايع مبييع مبيع در اصل مبيع بود
كسره بر يا ثقيل بود نقل كرده بماقبل دادند مبيع شد مبايع در اصل

بيبع

مبيع بود چون خواستند كه جمع تكسير كنند رد كردند باصلش كه مبيع بود حرف
اول و ثانى را فتحه دادند سيوم جاى الف جمع تكسير درآوردند مابعد الف
كسره دادند مبايع شد مبييع جمع تصغير مبيع است چون خواستند
كه جمع تصغير كنند حرف اول را ضمه دادند و ثانى را فتحه سيوم جاى يا تصغير
درآوردند و مابعد يا را كسره دادند دو يا بهم آمدند اول را در ثانى ادغام
كردند مبييع شد اسم فاعل بايع بايعان بايعون بايعة بياع بيع
بايعة بايعتان بايعات بوايع بويع بويعة بايعة در اصل
بايع بود چون خواستند كه جمع تكسير كنند حرف اول و ثالث را
فتحه دادند و الف وحدان را حذف كردند و عوضش تا بآخر درآوردند
بيعة شد بعده يا متحرک و ماقبل او مفتوح آن يا را بالف بدل كردند
باعة شد بياع در اصل بايع بود چون خواستند كه جمع تكسير كنند حرف
اول را ضمه دادند و ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند و الف وحدان
را حذف كردند بعد از مشدد الف ديگر درآوردند بياع شد
بيع در اصل بايع بود چون خواستند كه جمع تكسير كنند حرف اول
را ضمه دادند و ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند الف وحدان را
حذف كردند بيع شد اسم مفعول مبيع مبيعان مبيعون مبيعة
مبيعتان مبيعات مبايع مبييع و مبيعة مبايع در اصل مبيع
و مبيعة در اصل مبيع بود چون خواستند كه جمع تكسير كنند رد كردند
باصلش كه مبيوع و مبيوعة بود حرف اول و ثانى را فتح دادند
سيوم جاى الف جمع تكسير درآوردند و در مبيعة تا وحدان را حذف
كردند حرفى كه بعد از الف بود آن را كسره دادند بعده واو ساكن ماقبل
مكسور بيا بدل كردند مبايع شد مبييع و مبييعة در اصل مبيع و
مبيعة بود چون خواستند كه تصغير كنند رد كردند باصلش كه اصل او
مبيوع و مبيوعة بود حرف اول را ضمه دادند و ثانى را فتح سيوم جا
يا تصغير درآوردند مابعد يا را كسره دادند مبييوع و مبييوعة شد

بعده واو ساکن را جهة کسره ما قبل بیا بدل کردند سه یا جمع شدند
اولی و ثانی را حذف کردند تبیّع و مُبَیْتِعَةٌ شد خاف یخاف
خوفا خائف وخیف یُخاف خوفا مخوف لم یخف لم یُخَفْ لا یخاف لا یُخاف
لا یُخاف خَفْ لِتَخَفْ لِیَخَفْ لِیُخَفْ لا تَخَفْ لا تُخَفْ لا یَخَفْ
لا یُخَفْ الظرف منه مَخَافٌ والآلة منه مِخْیَف مِخْوَفٌ و مِخْوَفَةٌ و
مِخْوَافٌ والجمع منهما مَخَاوِفُ و مَخَاوِیفُ وافعل التفضیل منه اخوف
والمونث منه خُوفَى والجمع منهما أخاوف و خُوَفٌ . خاف در اصل
خَوِفَ بود قلب الف لتحرکها و انفتاح ما قبلها خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ
بود بالنقل والحذف اسم فاعل خائف خائفان خائفون خائفة خُوَّافٌ و خُوَّفٌ خائفات
خوائف خُوَیِّف خُوَیِّفَةٌ اسم مفعول مخوف مخوفان مخوفون مخوفة
مخوفتان مخوفات مُخَیْوِیف مُخَیْنِفٌ الظرف منه مخاف مخافان
مخاوف مُخَیِّفٌ والآلة منه مِخْوَف و مِخْوَفَان مَخَاوِفُ مُخَیْنِفٌ
مِخْوَفَةٌ مِخْوَفَتَانِ مَخَاوِفُ مُخَیِّف مِخْوَاف مِخْوَافَانِ مَخَاوِیف مُخَیْنِیف
افعل التفضیل منه اخوف اخوفان اخوفون اخاوف أُخَیِّفٌ والمونث
منه خُوفَى خُوفَیَانِ خُوفَیَات خُوَفٌ خُوَیْفَى دعی یدعو دعاء داع
و دُعِیَ یُدْعَى دعاء و مدعو لم یدع لم یُدْعَ لا یدعو لا یُدْعَى أُدْعُ لِتَدْعُ
لِیَدْعُ لِیُدْعَ لا تَدْعُ لا تُدْعَ لا یَدْعُ لا یُدْعَ الظرف منه مَدْعًى
والآلة منه مِدْعًى و مِدْعَاةٌ و مِدْعَاءٌ والجمع منهما مَدَاعٍ و مَدَاعِیُّ و افعل
التفضیل منه ادعی والمونث دُعْوَى والجمع أَدَاعٍ و دُعَی یدّعی
در اصل یدعو بود واو واقع شد در موضع چهارم ما قبل او ضمه نبود بیا بدل
کردند یدعی شد یا را بالف بدل کردند و علی هذا تدّعی و ندّعی و
أدّعی شد یدّعیان و تدّعیان در اصل یدعوان و تدعوان بود
واو در موضع چهارم افتاد و ما قبل او ضمه نبود بیا بدل شد یدعیان
و تدعیان شد یدعون و تدعون در اصل یدعوون و تدعوون بود
واو در موضع چهارم افتاد ما قبل او ضمه نبود بالف بدل شد والف

بالتقاء ساکنین بیفتاد یدعون و تدعون شد یدعین و تدعین در اصل یدعوین
و تدعوین بود واو در موضع چهارم افتاد ما قبل او ضمه نبود بیا بدل شد باز یدعیین
و تدعیین در اصل یدعوین و تدعوین بود واو در موضع چهارم افتاد ما قبل او
ضمه نبود بیا بدل شد یدعیین شد بعده یا متحرک و ما قبل او مفتوح بالف
بدل شد والف بالتقاء ساکنین رفت تدعین شد اسم فاعل داع داعیان
داعون دعاة دعاء دُعَّا داعیة داعیتان داعیات دواع دُوَیْع
دُوَیْعِیَة دواع در اصل داع بود چون خواستند که جمع تکسیر کنند رد کردند
باصلش که در اصل داعو بود یا را بواو بدل کرده از جهت وقوع واو بر طرف
حرف اول را فتحه دادند ثانی قابل حرکت نبود بواو مفتوحه بدل کردند سیوم
جای الف جمع تکسیر در آوردند ما بعد الف را کسره دادند دواعی شد
ضمه ثقیل بود انداختند یا از جهة التقاء ساکنین بیفتاد و تنوین را نیز از جهة
منع صرف حذف کردند تنوین دیگر عوض یا یا عوض تنوین در آوردند تا یا باز
عود نکند چرا که یا ثقیل است و تنوین خفیف و خفت در این مقام مطلوب
است اسم مفعول مدعو الخ مداعی مُدَیْعِیٌّ مُدَیْعِیَةٌ مداعی در اصل مدعو
بود چون خواستند که جمع تکسیر کنند رد کردند باصلش که مدعو بود حرف
اول و ثانی را فتح دادند سیوم جای الف جمع در آوردند ما بعد الف را کسره
دادند واو ساکن را از جهة کسره ما قبل بیا بدل کردند مداعیو شد واو و یا
بهم آمدند ادغام کردند مداعی شد مدیعی مدیعیة در اصل مدعو و مدعوة بود
چون خواستند که تصغیر کنند رد کردند باصلش که مدعو و مدعوة بود حرف
اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه سیوم جای یا تصغیر در آوردند ما بعد یا را
کسره دادند بعده واو ساکن و ما قبل او مکسور بیا بدل کردند مدیعیو و مدیعیوة
شد بعده یا و او بهم آمدند واو را یا کرده در یا ادغام کردند مدیعی و مدیعیة شد
الظرف منه مَدْعًى مدعیان مداع مُدَیْعٍ والآلة منه مِدْعًى مدعیان مداع
مُدَیْعٍ مِدْعَاةٌ مدعاتان مداع مُدَیْعِیَةٌ مدعاء و مدعاوان مَدَاعِیُّ مُدَیْعِیٌّ
اصل مدعاء مدعاو بود واو در موضع پنجم بود بیا بدل کردند یا واقع شد بعد الف

زایده بهمزه بدل کردند مدعاء شد و مدعاء در اصل مدعو بود واو در موضع چهارم
بود بیا بدل کردند مدعی شد یا متحرک ما قبل او مفتوح بالف بدل کردند الف
را از جهت التقاء ساکنین حذف کردند مدعا شد افعل التفضیل منه
ادعا ادعیان ادعون اداعی أُدَیْعِی ادعا در اصل ادعو بود واو در موضع
چهارم افتاد بیا بدل شد ادعی شد یا بالف بدل کردند ادعا شد اداعی
در اصل ادعی بود چون خواستند که جمع تکسیر کنند رد کردند باصلش که ادعو
بود حرف اول و ثانی را فتحه دادند سیوم جای الف جمع تکسیر در آوردند
ما بعد الف را مکسور کردند اداعو شد بعده واوی بود بر طرف جنبش از او
کسره بیا بدل کردند اداعی شد والمونث دُعْوَى دعویان دعویات دُعَیٰ
دُعَیَّا در اصل دعوا بود چون خواستند که تصغیر کنند اول را ضمه دادند
و ثانی را فتحه سیوم جای یا تصغیر در آوردند دعیوا شد واو و یا بهم آمدند
ادغام کردند دُعَیَّا شد رَضِیَ یَرْضَى رضیا راض و رُضِیَ یُرْضَى رضیا
فهو مرضی لم یرض لم یُرْضَ لا یرضی لا یُرْضَى اِرْضَ لِتَرْضَ
لِیَرْضَ لِیُرْضَ لا تَرْضَ لا تُرْضَ الظرف منه مَرْضًى والآلة منه
مِرْضًى و مِرْضَاةٌ و مِرْضَاءٌ والجمع مَرَاضٍ و مَرَاضِیُّ وافعل التفضیل
أَرْضَى والمونث منه رُضْیَا والجمع منهما أراضی و رُضًى اسم فاعل
راض راضیان راضون الخ رُضَاةٌ رُضًّا راضیة راضیتان راضیات
رواض رُوَیْضٍ اسم مفعول مرضی مرضیان مرضیون مرضیة مرضیتان
مرضیات مَرَاضِیُّ مُرَیْضِیٌّ و مُرَیْضِیَةٌ الظرف منه مَرْضًى
مرضیان مراض مُرَیْضٍ والآلة منه مِرْضًى مرضیان مراض
مُرَیْضٍ مِرْضَاةٌ مرضاتان مراض مُرَیْضٍ مِرْضَاءٌ مرضاوان
مَرَاضِیُّ و مُرَیْضِیٌّ والمونث منه رُضْیَا رُضْیَیَانِ رُضْیَیَات
رضا و رُضَیَّا رضی در اصل رضو بود واو در موضع چهارم بود بیا بدل
شد و یا بالف شد خشی یخشی خشیا خاش و خُشِیَ یُخْشَى
خشیا مَخْشِیٌّ لم یخش لم یُخْشَ لا یخشی لا یُخْشَى اِخْشَ لِتَخْشَ

لِیَخْشَ لِیُخْشَ لا تَخْشَ لا تُخْشَ لا یَخْشَ لا یُخْشَ الظرف منه مَخْشًى
والآلة مِخْشًى و مِخْشَاةٌ و مِخْشَاءٌ والجمع مَخَاشٍ و مَخَاشِیُّ وافعل منه
أَخْشَى والجمع منه خُشْیَا والجمع منه أَخَاشٍ و خُشًى اسم فاعل
خاش خاشیان خاشون خشاة خُشًّى خُشَّاءٌ و خُشًّى خاشیة خاشیتان
خاشیات خواش و خُوَیْش خُوَیْشِیَةٌ اسم مفعول مَخْشِیٌّ مخشیان
مخشیون مخشیة مخشیتان مخشیات مَخَاشِیُّ مُخَیْشِیٌّ مُخَیْشِیَةٌ
الظرف منه مَخْشًى مخشیان مخاش مُخَیْش والآلة منه مِخْشًى مخشیان
مخاش مُخَیْش مِخْشَاةٌ مخشاتان مخاش مُخَیْشِیَةٌ مِخْشَاءٌ مخشاوان
مَخَاشِیُّ مُخَیْشِیٌّ وافعل التفضیل منه اخشی اخشیان اخشون اخاشی
أُخَیْشِی والمونث منه خُشْیَا خشییان خشییات خُشًى خُشَیَّا
رخو یرخو رخوة راخ رُخِیَ یُرْخَى رخوة مرخو لم یرخ لم یُرْخَ لا یرخو لا یُرْخَى
اُرْخُ لِتَرْخُ لِیَرْخُ لِیُرْخَ لا تَرْخُ لا تُرْخَ لا یَرْخُ لا یُرْخَ الظرف منه
مَرْخًى والآلة منه مِرْخًى و مِرْخَاةٌ و مِرْخَاءٌ والجمع منهما مَرَاخٍ و مَرَاخِیُّ
وافعل التفضیل أَرْخَى والمونث منه رُخْوَا والجمع منهما أَرَاخِی و رُخًى اسم
فاعل راخ راخیان راخون رُخَاةٌ رُخًّى و رُخَّاءٌ راخیة راخیتان راخیات
رواخ و رُوَیْخ اسم مفعول مَرْخُوٌّ مرخوان مرخوون مرخوة مرخوتان
مرخوات مَرَاخِیُّ و مُرَیْخِیٌّ الظرف منه مَرْخًى مرخیان مَرَاخٍ و
مُرَیْخ والآلة منه مِرْخًى مرخیان مراخ و مُرَیْخ مِرْخَاةٌ مرخاتان
مراخ و مُرَیْخ مِرْخَاءٌ مرخاوان مَرَاخِیُّ و مُرَیْخِیٌّ وافعل التفضیل منه
ارخی ارخیان ارخون أَرَاخِی و أُرَیْخِی والمونث منه رُخْوَی رخویان
رخویات رُخًى رُخَیَّا رَعَى یَرْعَى رعایة راع و رُعِیَ یُرْعَى
رعایة مرعی لم یَرْعَ لم یُرْعَ لا یرعی لا یُرْعَى اِرْعَ لِتَرْعَ لِیَرْعَ لِیُرْعَ
لا تَرْعَ لا تُرْعَ لا یَرْعَ لا یُرْعَ الظرف منه مَرْعًى والآلة منه مِرْعًى
مِرْعَاةٌ مِرْعَاءٌ والجمع مَرَاعٍ و مَرَاعِیُّ وافعل التفضیل منه أَرْعَى
والمونث منه رُعْیَا والجمع أَرَاعِی و رُعًى اسم فاعل راع راعیان

راعون رعاة رعاة رعا راعية راعيتان راعيات رواع ورويعي
اسم مفعول مرعي مرعيان مرعيون مرعية مرعيتان مرعيات مراعي
ومريعي الظرف منه مرعى مرعيان مراع ومريع والآلة منه مرعى
مرعيان مراع ومريع مرعاة مرعاتان مراع ومريع مرعاء مرعاءان
مراعي ومريعي وافعل التفضيل منه ارعى ارعيان ارعون اراعي
واريعي والمؤنث منه رعيا رعييان رعييات رعى رعيا
وقى يقي وقيا واق ووقي يوقى وقيا فهو موقي لم يق لم يوق لا يقي
لا يوقى ق لتوق ليق ليوق لا تق لا توق لا يق لا يوق الظرف منه
موقى والآلة منه ميقى وميقات وميقاة والجمع منها مواق ومواقي
وافعل التفضيل منه اوقى والمؤنث منه وقيا والجمع منها اواقي
ووقى اسم فاعل واق واقيان واقون وقاة وقاة ووقا واقية
واقيتان واقيات اواق واويق واويقية اسم مفعول موقي
موقيان موقيون موقية موقيتان موقيات مواقي ومويقي
الظرف منه موقى موقيان مواق ومويق والآلة منه ميقى ميقيان
مواق ومويق ميقات ميقاتان مواقيت ومويقيت ميقاة
ميقاتان مواقي ومويقي وافعل التفضيل منه اوقى اوقيان
اوقون اواقي واويقي والمؤنث منه وقيا وقييان وقييات
وقى وقيا
وجى يوجي وجيا فهو واج ووجي يوجى وجيا فهو موجي
لم يوج لم يوج لا يوجي لا يوجى اوج ليوج ليوج ليوج لا توج
لا توج لا يوج الظرف منه موجى والآلة منه ميجى وميجات
وميجاة والجمع منها مواج ومواجي وافعل التفضيل منه اوجى والمؤنث
منه وجيا والجمع منها اواجي ووجى اسم فاعل واج واجيان واجون
وجاة وجاة واجية واجيتان واجيات اواج واويج
واويجية اسم مفعول موجي موجيان موجيون موجية موجيتان
موجيات مواجي ومويجي الظرف منه موجى موجيان مواج

مويج والآلة منه ميجى ميجيان مواج مويج ميجاة ميجاتان مواج مويج ميجاء
ميجاءان مواجي مويجي وافعل التفضيل منه اوجى اوجيان اوجون اواجي
واويجي والمؤنث وجيا وجييان وجييات وجى وجيا
ولي يلي وليا وال وولي يولى وليا فهو مولي لم يل لم يول لا يلي لا يولى
ل لتول ليل ليول لا تل لا تول لا يل لا يول الظرف منه مولى والآلة
منه ميلى وميلاة وميلاء والجمع منها موال وموالي ميلاء ميلاءان موالي
ومويلي وافعل التفضيل منه اولى والمؤنث وليا والجمع منها اوالي وولى
اسم فاعل وال واليان والون ولاة ولاة ولا والية واليتان واليات
اوال واويل اسم مفعول مولي موليان موليون مولية موليتان موليات
موالي ومويلي الظرف منه مولى موليان موال ومويل والآلة منه ميلاة
ميلاتان موال ومويل ميلاء ميلاءان موالي ومويلي افعل التفضيل منه
اولى اوليان اولون اوالي واويلي وليا ولييان وليات ولى
ولى
طوى يطوي طيا فهو طاو وطوي يطوى طيا فهو مطوي
لم يطو لم يطو لا يطوي لا يطوى اطو لتطو ليطو ليطو لا تطو لا تطو لا يطو لا يطو
الظرف منه مطوى والآلة منه مطوى ومطواة ومطواء والجمع
منها مطاو ومطاوي وافعل التفضيل منه اطوى والمؤنث منه طيا
والجمع منها اطاوي وطوى اسم فاعل طاو طاويان طاوون طواة طواة
طوا طاوية طاويتان طاويات طوى طوى اسم مفعول مطوي
مطويان مطويون مطوية مطويتان مطويات مطاوي ومطيوي
مطيوية الظرف منه مطوى مطويان مطاو ومطي والآلة منه
مطوى مطويان مطاو ومطي مطواة مطواتان مطاو ومطيوية
مطواء مطواءان مطاوي ومطيوي وافعل التفضيل منه اطوى اطويان
اطوون اطاوي واطي والمؤنث طيا طييان طييات طوى طيا
طوايا در اصل طاوی بود چون خواستند که جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش
که طاوی بود حرف اول را فتح دادند وثانی را الواو بدل کردند سیوم جای الف

جمع تکسیر در آوردند ما بعد الف را کسره دادند طواوی شد بعده واو واقع شد
بعد الف زایده بهمزه بدل شد طوائی شد بعده همزه در میان دو حرف
علة افتاد بیا بدل شد طوایی شد بعده یا متحرک وما قبل او مفتوح بالف
بدل شد التقاء ساکنین شد میان الف وتنوین الف را حذف کردند تنوین
از جهت منع صرف حذف کردند الف باز آمد چرا که الف ضعیف است
وتنوین ثقیل در این مقام خفت مطلوب است طوایا شد
ادب يادب ادبا فهو آدب وادب يؤدب ادبا فهو مادوب
لم يادب لم يؤدب لا يادب لا يؤدب ايدب لتادب
ليادب ليؤدب لا تادب لا تؤدب لا يادب لا يؤدب
الظرف منه مادب والآلة منه مادب ومادبة ومادات
والجمع منها مادب ومآديب وافعل التفضيل منه آدب والمؤنث
منه ادبى والجمع منها اادب وادب
امر يامر امرا
فهو آمر وامر يؤمر امرا فهو مامور لم يامر لم يؤمر لا يامر لا يؤمر اؤمر
لتؤمر ليامر ليؤمر الظرف منه مامر والآلة منه مامر ومامرة
ومامار والجمع مآمر ومآمير وافعل التفضيل منه آمر والمؤنث
امرى والجمع منها اوامر وامر
زر يزر زرا
فهو زار وزر يزر زرا فهو مزرور لم يزر لم يزر لا يزر لا يزر
لا يزر زر ازرر لتزر ليزر ليزر لا تزر لا تزر لا يزر لا يزر
لا يزر الظرف منه مزر والآلة منه مزر ومزرة ومزرار
والجمع منها مزارر ومزارير وافعل التفضيل منه ازر والمؤنث
منه زرا والجمع منها ازار وزر
هنأ يهنأ
هنأ فهو هانئ وهنئ يهنأ هنأ فهو مهنوء لم يهنأ لم يهنأ
لا يهنأ لا يهنأ اهنأ لتهنأ ليهنأ ليهنأ لا تهنأ لا تهنأ
لا يهنأ لا يهنأ الظرف منه مهنأ والآلة منه مهنأ ومهنأة
ومهناء والجمع منها مهانئ ومهانيء وافعل التفضيل منه اهنأ

والمؤنث منه هنأى والجمع منها اهاني وهنأ
جاء يجيء
جيئا فهو جاء وجيء يجاء جيئا فهو مجيء لم يجئ لم يجأ لا يجيء لا يجاء
جئ لتجأ ليجئ ليجأ لا تجئ لا تجأ لا يجئ لا يجأ الظرف منه
مجيء والآلة منه مجيء ومجيئة ومجياء والجمع منها مجايئ ومجاييء
وافعل التفضيل منه اجيأ والمؤنث جيئى والجمع منها اجايئ وجيئ
اتى ياتي اتيا فهو آت واتي يؤتى اتيا فهو ماتي لم يات
لم يؤت لا ياتي لا يؤتى ايت لتؤت ليات ليؤت لا تات
لا تؤت لا يات لا يؤت الظرف منه ماتى والآلة منه ماتى ومئتاة
ومئتاء والجمع منها ماتت ومآتي وافعل التفضيل منه اتى والمؤنث
منه اتيا والجمع منها اواتي واتى
ود يود ودا فهو واد
وود يود ودا فهو مودود لم يود لم يود لا يود لا يود
اود لتود ليود ليود لا تود لا تود لا يود لا يود
الظرف منه مود والآلة منه ميد وميدة وميداد والجمع
منها موادد ومواديد وافعل التفضيل منه اود والمؤنث منه
ودى والجمع منها اوادد وودد
ودى يدي دية
فهو واد وودي يودى دية فهو مودي لم يد لم يود لا يدي
لا يودى د لتود ليد ليود لا تد لا تود لا يد لا يود الظرف منه
مودى والآلة منه ميدى وميداة وميداء والجمع منها مواد وموادي
وافعل التفضيل منه اودى والمؤنث منه وديا والجمع منها
اواد واودي
اوى ياوي اويا فهو آو واوي يؤوى
اويا فهو ماوي لم ياو لم يؤو لا ياوي لا يؤوى او لتؤو لياو ليؤو
لا ياو لا يؤو لا تاو لا تؤو الظرف منه ماوى والآلة منه ميوى
وميواة وميواء والجمع منها مآوي ومآوي وافعل التفضيل منه
آوى والمؤنث منه اويا والجمع منها اواوي واوي
مد يمد مدا فهو ماد ومد يمد مدا فهو ممدود لم يمد لم يمد لا يمد

لا يمدّ مدّ ليمدّ ليمدّ لا يمدّ لا يمدّ لا تمدّ لا تمدّ الظرف منه
ممدّ والالة منه مِمدّ ومِمدّة ومِمداد والجمع منها ممادّ وممادید و
افعل التفضيل امدّ والموث منه مُدّى والجمع منها اماد ومُدَد
قوله در مددن وما بعده ادغام نكردند چون دال دوم ساكن بود بسكون لازم
ادغام نشود ممكن بحال خود مانده است مخفی نماند حركت حرف اول با بعد حرف
اول وقبل حرف حروف باقی است پس آن حركت فاصل ماند میان این
دو حرف وبا وجود فاصل ادغام محال است ولهذا حكم كرده اند بحذف حركة
اول در وقت ادغام كردن ودر مددن ومددن ادغام ممتنع است چراكه
اول متحرك است وثانی ساكن بسكون لازم ودر هر كلمه كه اول متحرك وثانی
ساكن باشد بسكون لازم ادغام ممتنع است حركت حرف اول فاصل است
میان دو حرف وبا وجود فاصل ادغام محال است چراكه معنی ادغام اتصال
دو حرف است من غیر فصل لا بحرف ولا بحركة نحو مددن ولا یمد نحوه
قالوا وما لنا واگر حركة حرف اول دور كرده شود اجتماع ساكنین شود
واجتماع ساكنین جایز نیست چون سكون ثانی لازمی بود حركت او درست
نبود پس بضرورت ادغام ممتنع شود واگر دو حرف متحرك در یك كلمه
بهم آیند وما قبل ایشان متحرك باشد یا ساكن قابل حركت باشد چون
یفرّ واجب است كه حركت او با قبل دهند واو را ساكن كنند ودر دوم
ادغام كنند فرّ یفرّ فرارا فهو فارّ لم یفرّ لا یفرّ فرّ لیفرّ
لا تفرّ لا یفرّ الظرف منه مفرّ والالة منه مِفرّ ومِفرّة ومِفرار
والجمع منها مفارّ ومفارير وافعل التفضيل منه افرّ والموث منه
فرّى والجمع منها افارّ وفُرَر برّ یبرّ فهو بارّ وبرّ
یبرّ برّا فهو مبرور لم یبرّ لم یبرّ لا یبرّ لا یبرّ الامر منه
برّ برّ ابرر لیبرّ لیبرّ لیبرّ لا یبرّ لا یبرّ لا تبرّ
لا تبرّ الظرف منه مَبرّ والالة منه مِبرّ ومِبرّة ومِبرار
والجمع منها مبارّ ومبارير وافعل التفضيل منه ابرّ والموث منه

برّى

برّى والجمع اباز وبُرر مطلع جای ووقت برآمدن آفتاب مشرق مثله
فی المعنی مغرب جای ووقت غروب آفتاب مسجد جای ووقت
سجده كردن منبت محل ووقت روییدن آفتاب مفرق محل
ووقت جدا كردن موی مسقط جای ووقت افتادن منسك
جای ووقت عبادت كردن مجزر جای ووقت ذبح كردن شتر
مخیط سوزن ومفرقة آلة جدا كردن موی سر كناسة ریزه
جاروب قلامة ریزه قلم اوعد یوعد ایعادا
فهو موعد واوعد یوعد ایعادا فهو موعد لم اوعد لم یوعد
لا یوعد لا یوعد اوعد لیوعد لیوعد لیوعد لا یوعد
لا توعد لا یوعد لا توعد الظرف منه موعد
ایسر یوسر ایسارا فهو موسر واوسر یوسر ایسارا فهو
موسر ایسر لیوسر لیوسر لیوسر لا توسر لا یوسر
لا توسر الظرف منه موسر اقام یقیم اقامة
فهو مقیم واقیم یقام اقامة فهو مقام لم یقم لم یقم لا یقیم
لا یقام اقم لیقم لیقم لیقم لا تقم لا یقم لا تقم لا
یقم الظرف منه مقام اقم را از تا قیم بنا كردند كه خلاف
استقبال بود آن را حذف كردند اقیم شد
اطار یطیر اطارة فهو مطیر واطیر یطار اطارة فهو مطار
لم یطر لم یطر لا یطیر لا یطار اطر لیطر لیطر لیطر
لا تطر لا یطر لا تطر لا یطر الظرف منه مطار اطار
در اصل اطیر بود اعلّ بالنقل والقلب اطارة در اصل اطیار
بود اعلّ بالنقل والقلب والحذف لالتقاء الساكنین وعوض محذوف
الفا در آخر در آوردند اطارة شد یطیر در اصل یطیر بود
اعلّ بالنقل ارضى یرضی ارضاء فهو مرض وارضی
یرضى ارضاء فهو مرضى لم یرض لم یرض لا یرضی لا یرضى

ارض لیرض لیرض لا ترض لا ترض لا یرض لا یرض الظرف منه
مرضى مرضى در اصل ارضیو بود واو در كلمه رابع بود وما قبل او كسره
بیا بدل شد ارضی شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف كردند للثقل ارضی
شد ارضى در اصل ارضو بود واو در كلمه ثالث بود چون رابع گشت
حركت واو می لف واو بود بیا بدل كردند یا متحرك را بالف بدل كردند
ارضى شد اوجى یوجی ایجاء فهو موج واوجی یوجى ایجاء
فهو موجى لم یوج لم یوج لا یوجی لا یوجى اوج لیوج لیوج لیوج
لا توج لا توج لا یوج لا یوج الظرف منه موجى تعلیل این باب
بقیاس رمى یرمی اهوى یهوی اهواء فهو مهو واهوی
یهوى اهواء فهو مهوى لم یهو لم یهو لا یهوی لا یهوى اهو لیهو
لیهو لیهو لا تهو لا تهو لا یهو لا یهو الظرف منه مهوى
احبّ یحبّ احبابا فهو محبّ واحبّ یحبّ احبابا فهو محبّ
لم یحبّ لم یحبّ لا یحبّ لا یحبّ احبّ لیحبّ لیحبّ
لیحبّ لا تحبّ لا تحبّ لا یحبّ لا یحبّ الظرف منه
محبّ آمن یؤمن ایمانا فهو مؤمن واومن یؤمن
ایمانا فهو مؤمن لم یؤمن لم یؤمن لا یؤمن لا یؤمن آمن لیؤمن
لیؤمن لیؤمن لیؤمن لا تؤمن لا یؤمن لا تؤمن لا یؤمن
الظرف منه مؤمن ثنّى یثنّی تثنیة فهو مثنّ
وثنّی یثنّى تثنیة فهو مثنّى لم یثنّ لم یثنّ لا یثنّی
لا یثنّى ثنّ لیثنّ لیثنّ لیثنّ لا تثنّ لا یثنّ لا تثنّ
لا یثنّ الظرف منه مثنّى بر قیاس رمى یرمی
سلّم یسلّم تسلیما كلّم یكلّم كلاما ودّع یودّع وداعا
وصّى یوصّی توصیة فهو موصّ ووصّی یوصّى توصیة
فهو موصّى لم یوصّ لم یوصّ لا یوصّی لا یوصّى وصّ لیوصّ
لیوصّ لیوصّ لا توصّ لا توصّ لا یوصّ لا یوصّ الظرف منه موصّى

لوّى یلوّی تلویة فهو ملوّ ولوّی یلوّى تلویة فهو ملوّى لم یلوّ
لم یلوّ لا یلوّی لا یلوّى لوّ لیلوّ لیلوّ لیلوّ لا تلوّ لا یلوّ لا تلوّ
لا یلوّ الظرف منه ملوّى شعر فهی تنزّی دلوها تنزیا
كما تنزّی شهلة صبیا این هر دو باب حكم رمى یرمی دارد
راءى یرائی مراءاة فهو مراء وروءی یراءى مراءاة
فهو مراءى لم یراء لم یراء لا یرائی لا یراءى راء لیراء لیراء
لیراء لا تراء لا تراء لا یراء الظرف منه مراءى
حاجّ یحاجّ محاجّة فهو محاجّ وحوجّ یحاجّ
محاجّة فهو محاجّ لم یحاجّ لم یحاجّ لا یحاجّ لا یحاجّ
حاجّ لیحاجّ لیحاجّ لیحاجّ لا تحاجّ لا یحاجّ
لا تحاجّ لا یحاجّ الظرف منه محاجّ اتّهب
یتّهب اتّهابا فهو متّهب واتّهب یتّهب اتّهابا فهو متّهب
لم یتّهب لم یتّهب لا یتّهب لا یتّهب اتّهب لیتّهب
لیتّهب لیتّهب لا تتّهب لا یتّهب لا تتّهب لا یتّهب
الظرف منه متّهب اتّعد یتّعد اتّعادا فهو متّعد
واوتعد یوتعد ایتعادا فهو موتعد لم یأتعد لم یوتعد
لا یأتعد لا یوتعد ایتعد لیتّعد لیأتعد لیوتعد لا یأتعد
لا یوتعد لا تأتعد لا توتعد الظرف منه موتعد
وباب اتّسر یتّسر مثل اتّهب یتّهب اجتاب یجتاب
اجتیابا فهو مجتاب واجتیب یجتاب اجتیابا فهو مجتاب
لم یجتب لم یجتب لا یجتاب لا یجتاب اجتب لیجتب
لیجتب لیجتب لا تجتب لا یجتب لا تجتب لا یجتب الظرف
منه مجتاب اختار یختار اختیارا فهو مختار
واختیر یختار اختیارا فهو مختار لم یختر لم یختر لا یختار
لا یختار اختر لیختر لیختر لیختر لا تختر لا یختر لا تختر

لا تختر الظرف منه مختار اصله اختير تختير
اجتبى يجتبي اجتباء فهو مجتبى واجتبي يجتبى اجتباء
فهو مجتبى لم يجتب لم يجتب لا يجتبي لا يجتبى اجتب
ليجتب ليجتب ليجتب لا يجتب لا يجتب لا تجتب
لا تجتب الظرف مجتبى اجتبا ردر اصل اجتبا یا بود یا واقع
شد بعد از الف زایده بهمزه بدل شد بر قیاس رمی یرمی
اشتد يشتد اشتدادا فهو مشتد واشتد يشتد اشتدادا فهو مشتد
لم يشتد لم يشتد لا يشتد لا يشتد اشتد ليشتد ليشتد
ليشتد لا يشتد لا يشتد لا تشتد الظرف منه مشتد
انقاد ينقاد انقيادا فهو منقاد وانقيد ينقاد
انقيادا فهو منقاد لم ينقد لم ينقد لا ينقاد لا ينقاد
انقد لينقد لينقد لينقد لا ينقد لا ينقد لا تنقد
لا تنقد الظرف منه منقاد التجى يلتجي التجاء فهو
ملتجى والتجي يلتجى التجاء فهو ملتجى لم يلتج لم يلتج لا يلتجي
[illegible]

استحيى يستحيي استحياء فهو مستحيى واستحيي يستحيى استحياء فهو مستحيى

[illegible]

لم يتحاب لم يتحاب لا يتحاب لا يتحاب تحاب ليتحاب
[illegible]
اظهر يظهر اظهارا فهو مظهر
[illegible]
اداركت اداركا
[illegible]

لا يبثث لا يبثث ابثث
[illegible]
الظرف منه [illegible]

دیکر هزار بلک بلبد در محسته ماه کتاب

عدد ابن ایه تمام مربع دو درج الکندو نام ملتمد و مادداو بیسل پیشت
دایره بنویسید مقدار عدد حرف ادم یار دو دبلک بشود جز ۳ ۳ ۳ ۳
العصا هراز کاله ملتند بتبت هار زبار دیفب نسیم تامدن پهل دور بجح نو
ملتند کاله شود العصا شودن کافرون تا اخر بفصب بار بجی نو نا لیل ادز
ملتند کاله کرده العصا هراز ملتند الحرز کیف ۱۲۵ تامدن پهل ادز
بجی نود تمکی هلاک کرده العصا هراز در لشانی اعد شود ذلزلت
لم ابا دیو و زجونز بر لشا و کاله کرده العصا اکر کشیر را تمام اعضا اثر
بر بندد بیا داد زه کمان ۱۲ افان و باشو زن فولاد در ان ذه لا

تستالادون صیغه جمع مذکر مخاطب معلوم فعل مضارع با سین محض استقبال
در اصل تستلودون بود دو حرف یکجنس بهم آمدند اول را ساکن کرده در
دوم ادغام کردند تستلودون شد بعده واو اول متحرک و ما قبل او مفتوح
آن واو را بالف بدل کردند و واو ثانی متحرک و ما قبل او حرف صحیح ساکن
حرکت واو نقل کرده بما قبل داده بعده واو ساکن و ما قبل او الکنون مفتوح
گشت ان واو را بالف بدل کردند تستالادون شد ۹ تم تمام

را ساکره دهد و در یک کره یکشو ذان استوار دایی
این هر یک که یکبار بخواند بسم الله الرحمن الرحیم فسبح
[illegible] فلان بحق قل هو الله احد لم یلد ولم یولد یا رحیم استخوان
خلان را بحق الله الصمد فسبح لعنت دل فلان را بحق لم یلد
بحق لم یلد و لم یولد فسبح نکشا بحق و لم یکن له کفوا احد
بحق حضرت شاه محی الدین عبد القادر جیلانی بحق حضرت
سلطان سید احمد کبیر فسبح نکشایم در زیر سنگ گران
لب لعل و الم نکشا هر اخر جار نقش به هر شب راشت
شودن و الضحی النونه بنوشت چیب لبند رکشاده کرده
الصا تبت ۱۲۰ بار بر تلکشو بموم نام ملتند بخواند بر مدد داند
انداز دو ریان چند روز خواب کرد اگر نیت دار

بخواند خفتن کرده الصا بیار دمره صورت ملتند لیباد ده
بار شوره بت بخواند هران کار دبر مدد و بران صوره بزند
کرشران صوره از تن جدا شود ملتند بهلاک شود دیگر هران ملتند
بیاد دخاک چهار راه ابن اسم ۴۰ بار بخواند و بر خاک بدمد و
الخال بجانب خوبه ملتفت بر اکنند ملتند دوالذل روز جرب گرد
یا قادر اذا البطش اسعر الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه
الصا اول نظر کند که کدام روز نحس است در ان روز نیت ملتند
تنکا بیکلام ساخته دو زمیخ یا زحل باشد که طول او برابر
انگشت باشد یس تا مد دسع انک ربیمان سیعد
دلبو دو لعل باهم بارکند و تکاهرای دعده نظر باشد که موافق
اول حرف نام دشمن که اهر درخت اشت دو زحل شران بر دو
نیت هلاک ملتند و اسم ان بر زبان رانده ان بیکلام اهنی بیتاخم
زادو شجره بزند بکیر سه دنگ دلسجان را کرد بر کردلبسا [illegible]
لا لدره درخت یکبار دیع بیکدر دبحید شود بیس اسم مذکور دلیر
اسو الغار موافق عدد تکسیر ان اسم بجو اهر هر کاه ان شجر خشک شود
ملتند کالم شود